بعون صانع بیچون [illegible]

[illegible]

در مطبع نامی منشی [illegible] شد

متن فارسی

ما دیده است ابدیم کی بود راه — ستان زلعب او پر تو ماه
بیهوده مزان بهر خیالی — برکوس لب و زبان نزدی
آن نقش که دانش نمود — کنهش نزده نعل ازگونه
از فهم چه کند به سر تحقیق — دریا شده میهمان ابریق
در راه چن چه پای مبدان — کنا بپای لب زدندان
ای ازتو دلیل در قدم خسار — ای از تو حدیث سر بدیوار
ذاتت صفت صفت گرفته — حیرت ره معرفت گرفته
در دیده اثر کند به آنسو — مژگان زندش لطیفه پرده
نور تو به دیده دید نتوان — بارش به اثر کشید نتوان
تابش نبود به چشم بینا — کین می نگداز داد بینا
آن نور که در دو دیده بارست — مژگان گسل و اثر گدازست
ای ذات تو چه بانگ بر قدم زد — در لطف عالم وجود دم زد
در قهر کنی وجود زین سو — از پشت عدم برآورد رو
تا بود جهان نبودش اوست — ملک عدم و وجودش اوست
سبحان الله خدای بینا — از چون و چرای عقل برونست

نل دمن فارسی

273176

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در تک و پوی تو ز آغاز
عنقای نظر نمانده پرواز

فکر تو بمل خیال نگبخت
اوج تو ز مرغ بال بگداخت

دانا که ز فن کتب او بست
بر کنگر شعله تار مو بست

این نامه که حرف او قدم نیست
در نیروی تارک قلم نیست

این مرحله گرچه دلنشین است
هشدار که بادش آتشین است

او پای براه سخت کرده
عبرت سرا و درخت کرده

توحید تو نیست بر قلم چیست
ایران به بزرگی ستون ست

نامه من فارسی

ای نفس که هست از کتابش — پیچیده ورق ورق خجالش

[illegible] خط لسان شمعے — وان خود همه غفر است دانیے

[illegible] خط مباش تماشا — کیسن وره خمره چو مهر دل

مشتاق این الف دمیدن راه — سوزن زندت بدیده ناگاه

آئینه نقش ساده باید — کان ساده عذار رو نماید

[illegible] ببین که مینه خیال — یک رنگ تو ده هزار آهنگ

[illegible] که از وجود گل کرد — آئینه رو نمای دل کرد

[illegible] درون آلمان را — پیچیده درو جهان جهان را

خورشید که تیغ مشعل افروخت — [illegible] آتش دل افروخت

از شوق ببین که بود تنگ — یک گام مراتب هزار فرسنگ

گردون شب و روز بکر ارش — سیار ستاره خار پالیش

[illegible] که می نمی گوش — فواره فیض اوست در جوش

خاکستر ازلی مبراست — خاکستر مجد اوست ذرات

[illegible] گفت سخن از این سند — [illegible] است میل مرکز

[illegible] ساقی جام و جام دردانه — از عشق صلای جام دردانه

نلذین فارسی

انگیخت بصنعه جهان گل بار / در بار صنوبری چمن زاد
انگیزد ز آب خاک پاکش / بسپرد بدست باد خاکش
باد یکه بود داده ره با بخشش / جنبید زبان و دل ز جوشش
زین باد که نام او سخن کرد / دل تا ز زبان چمن چمن کرد
نقش که بنای تن برافراخت / یک کاخ بیازده در افراخت
برکرسی دل کشید طاقی / چون منظر آسمان رواقی
آویخت دران قندیل ز روز / قندیل خرد بر شعشه نور
از قوت او بسر فرازی / خاکی به سپهر کرد بازی
باغی زد و جود نقش بربست / خود رفت در آن باغ و در بست
باغی که همه باغ باغ شگفت / از نکهت او دماغ شگافت
هر غنچه بصنعه نقاب در زد / هر گل بهزار پرده سر زد
هم لاله گرفت پای شمشاد / هم سبزه بپای سرو افتاد
هر نخل بجای خود علم زد / هر سبزه بجای خود قدم زد
ز افشان که نمود باغبانی / زینت ده کرد گلفشانی
بر لوح وجود چون قلم زد / هر نقش بجای خود رقم زد

از مساحت این بسیط بگذر | مستسقی ازین محیط مگذر
وادی نگی غم جگر خور | رو آب ز چشمهٔ دگر خور
از گرد برآره منّا گیر | سرچشمهٔ نعت مصطفی گیر

اختصاص جواهر نعت سید المرسلین و اخراج از لوای ثنای خاتم النبیین

آن مرکز دور هفت جدول | گرداب نشین موج اول
پای که قدم بساط افلاک | والاگهر محیط لولاک
قدرش ز زبانه ماه و اکلیل | نوریش الفلک چراغ و قندیل
حرف لبش از دو کون مشروح | نقش کف پاش نشر در روح
مشعل نه پیشگاه اقرار | آتش زن دودمان انکار
با شرع و کتاب نور ساطع | با تیغ و زبان دلیل قاطع
دمساز حکم سپید بخشش | با تیغ زبان زبانه بخشش
تفسیر دو کون رایت او | تفسیر دو حرف آیت او
فرمش بگشایش جهان حزم | فرمان ده موکب اولوالعزم
از آیت کبریا مؤید | سر لشکر انبیا محمد
منشیان سپهر گوهر او | معراج ستاره برده او

نادمی فارسی

بر شاخ تن و دیو سر نشینم	من جغد وفته و در کمینم
تقصیر سیاهی شب من	بدبختی ز شب است کوکب من
هر کوکب هم شبم سیاه است	میگویم و آسمان گواه است
زین شب بدر آر کوکبم را	پیشانی روز ده شبم را
مردم به امید روشنائی	صبحی بدهان ز شب جدائی
در روز سیاه ناامیدی	دردم ز سفیده ام سفیدی
دارم گره و گره کشا نیست	سنگین تر از این بلا بلا نیست
این قفل غم از دلم جدا کن	دستم به کلید آشنا کن
کاخم چو مغاک آورد سیل	دیوار گل مرا برد سیل
قصرم ز مه و سباحت نور	گرزد ز حباب و گل بود دور
از شست مرا بساز مایوس	پیراهن اگر کشی ز تن ناموس
گر بانگ زند عطات بر من	موری چه کند برون ز خرمن
از رشته جان شدم بر انگار	ناخن چه زنم دگر بر این تار
در درد دل خویش می ترادم	خونابه ریش سی ترادم
نشتر زنم این رگ زبان را	وز خون بکشم لب دهان را

ملا حسین فارسی

سر گیسوی او به باد شبگیر | آویخته عرش را به زنجیر
صد چشمه ببار در تنیدش | صد دسته چمن ز دراعیش
یک تنگ عمامه برگشاده | صد طبله مشک سر گشاده
از بوی عقیق هفت خرگاه | صد تیغ ز تیغ برکشیده ماه
در طره‌اش از همه نشسته | ارواح به جای خود نشسته
کلید بسته عقل کل ز بیمش | همه جلوه به جای کام عیش
آیینه وجود شمس جهانتاب | خورشید شده درا مسطر آب
چو آنکه لامکان نشانش | نعلین دو کون زیر پایش
در صید جهان سوار چالاک | آویخته نه فلک به فتراک
بیرون و درون عقل منظور | او داده چراغ عقل را نور
بر جمله قبول در نشستیش | سررشته نیک و بد به دستش
نقش فتنه حاشیه سرا | چون خامه شکاف کرده ما را
چون بود سیاهی از خطش | بزدوده سواد سایه از نور
از سیرغ ماند پایهٔ او | نه سیرغ زیر سایهٔ او
عالم که سرا ز عدم کشیده | از سایهٔ اوست آفریده

نلدس فارسی

داود نشاند بر زمین تا ف — گو بود ز گیسوان زره باف

بر تخت نداشت ره سلیمان — گو بست با بر و باد پیمان

صالح نکشیده ناقه خویش — گو بخت چرخ راند در پیش

موسی نگشاده دیده بر طور — بسیند غبار راهش از دور

عیسی که ز او نوید بشگفت — دم سبز ز گرد راه میرفت

نورش چو بر آسمان علم زد — روزش بهزار صبح دم زد

صبحش چو دمید عالم افروز — دنیش بشد آفتاب شد روز

زان پیش که پا نهد برین فرش — میبود نگاه واره عرش

چون طنطنه اش بعالم افتاد — عالم همه بر سرهم افتاد

افروخت چو شمع نه قبیله — گردید دو عالمش فتیله

آئینه شناختش نفس سوز — چرخ دریده برقع روز

سرچشمه فیض گوهر اش — پیشانی صبح سجده گاهش

دو شغل سراغ منظر او — نه چرخ طراز منبر او

قصر جبروت آستانش — بام ملکوت آستانش

یک تن الک انگشت ... — گیاه گهر آستانه صدف را

ملا حسن فارسی

زین شوق در آسمان نگنجید | در دایره جهان نگنجید

چون جیب به برکشید جامه | هم منطقه بست و هم عمامه

چون نیت عنان اختیارش | بگرفت عنان و شد سوارش

با شوق صدای شوق در داد | در راه طلب به پویه سر داد

در مرحله امید و بیمش | همدوش صراط مستقیمش

جبریل کشیش سرایان | از جنبش رکاب سایان

اول چو گشاد در خرامش | انگیخت به مسجد الحرامش

آن منبر قیام آداب | منبر برکوع از وجه محراب

دیوار و درش سجود کردند | شکرانه این ورود کردند

تا گرم شد درون قدم را | زنجیر گسسته شد حرم را

تا باب خفا پیش برخاست | تا کعبه ز جای خویش برخاست

برداشت انگشت فاکش | از دامن کعبه گرد پاکش

زانجا که زبان بکام او بود | اقصی دومین مقام او بود

ارواح پیمبران رسیدند | در ساحت قدس صف کشیدند

اقتا به سبب ورود قدسش | از پیش و صف وقف انبیا بس

هر شرع بعقل تاب داده
در چشم ستاره جلوه گاهش
خورشید از و رمیم گشته
از تیر یقین زده گمان را
علمش سجده معارج معین
پوشیده و بسر این خرابه
بگذاشته در مکان مکان را

هم عقل بشرع آب داده
افواج فرشته گرد راهش
مه را دل از دو نیم گشته
آویخته از فلک کمان را
از ناش قیام تاب توبین
از اطلس چرخ تا بتا به
پیچیده بپای آسمان را

ولہ

مهتاب شبی چو وصل معمور
رخشنده به پرتو الٰهی
تابان ز فلک فروغ جاوید
لطفش ز فروغ عالم افروز
شانش که گل سحر گشوده

بر روز کشید پردهٔ نور
نورانی خال او سیاهی
ز انسان که ز شیشه تاب خورشید
آبستن صد هزار نوروز
صبحی بهزار در گشوده

...ستان ... این چمن کن	روشن تر ازین چمن سخن کن
...لت عسل ماه برکش	شیرینی ز عسل شاه برکش

...فشانی صبح معالی بر ذیل حضرت شاهنشاه خدایگانی ناصیه... ثریا قدر هفت اختر ابوالمظفر جلال الدین محمد اکبر ... خلد الله ظلال اجلاله

...ف ... وغ دلکشائی	گه جهت شب بر روشنائی
...شن چو جبین صبح خیزان	فیض از در و بام چرخ ریزان
...یسته از آن فروغ والا	دامان سپهر نور بالا
...یای تا ... موج در موج	خورشید نمود اوج در اوج
...در سفید فیض ریزان	چون ابر سفید قطره ریزان
...بسته فلک طرازش والا	بر داشته روز سر ببالا
...ستاده کرانه تا کرانه	صد جوش و خروش در زمانه
...دور ... شب ...	صد شمع بدست روشنائی
...نقش فشانده گل برایام	خورشید ز چرخ و شاه از بام
...ت گل گرانه بر روزگاران	در یوزه ابر کشد بهاران
...ن برده به نقش سادگی ماه	دل ... سفید صبحگاه

نادرس فارسی

ملا حسن فارسی

چون رتبت فراز هشت ایوان — زظلمت کفر رست کیوان
بر زده سواد غمزه ز ایام — بر مسند نشاند نور اسلام
سیاره همه چو سبز شد — بر چرخ نوابتش گذشته شد
کردند نثار آن منیش — خواندند خط ثبات منیش
از جنبش او همه زمانها — در روی همه قفس آسمانها
با وسعت ظرف چون کریمان — با ساده دلی چو اهل ایمان
زان گنبد گنبد دگر کرد — چون همت روی بر زبر کرد
زیش طلب از شش جهت راند — در راه محمد جهت ماند
چون قافله جهات پی کرد — یک دم دو جهان تباب طی کرد
پس زاد چو عرصه جهت را — دریافت تعالی سمت را
پس ماند دران نورد و ننگ — جبریل بصد هزار سنگ
حسن ازل از عیان دید — در عشق بدل جهان جهان دید
در سستی همت و نه ساز ج — صد جاده فراز هشت بر دراج
دیده چو عقل نجد — در دائره نظم تا تجد
بشنید ز حق کلام قدسی — آورد بما پیام قدسی

[illegible] به ابد دیار همه دم
[illegible] الفش ز گل فریشان
[illegible]
[illegible] به بهار ارغوان کار
چون می به مزاج ناتوانان
[illegible] گرده [illegible] و کامرانی
[illegible] لب انتقام بسته
[illegible] جهان ز [illegible] تاثیر
[illegible] عشق است [illegible] خرد دوست
[illegible] ست شجاعت وجودش
عقلش [illegible] معانی
[illegible] که [illegible] جان توان
دانای ازل [illegible] زاده
از نور سرشت ذات پاکش
چون عقل [illegible] پرداز

[illegible] در طفل توام
[illegible] ز شفته گوشان
دولت به نقاش شیر و زنجیر
[illegible] ز نشاط زعفران زار
چون عشق لطیف نوجوانان
پرورده به مهر مهربانی
وادش کمر ستم شکسته
[illegible] زده شربت طباشیر
[illegible] جهان [illegible] فلک پوست
از رشته عقل تار و پودش
چون باد بهار گل فشانی
چون باده خرد فزای دانا
شاگرد خرد و باد استاد
نی از ظلمات آب و خاکش
چون کعبه موج گوهر انداز

تلمذ من فارسی

نادیدم زگل ستاره و ماه — گلدسته مدحت شهنشاه

شاهنشه پادشاه عالم — اورنگ نشین صلب آدم

سلطان خاقان و خلیفه — بر تخت خلیفه بن خلیفه

هم دولت از او طبیعت نازان — هم دین ز نشاط سرفرازان

آن بسته بدین و دولت آئین — فرخنده جلال دولت و دین

برهان ظفر ابو المظفر — یکتای زمان شاه اکبر

ذاتش ز شرف طلسم اعظم — نامش ز جلال اسم اعظم

برتر ز خیال عقل والا — الله اکبر شانه تعالی

از رفعت این خجسته القاب — منبر زده پا بفرق محراب

هم سکه از او سپهر پایه — هم خطبه از او بلند پایه

زین سکه کزو ببرد فرخی فال — ورزر بگرفت نامش اقبال

مجموعه گل خط جبینش — یک دایره حلقه آبینش

اقبال طراز ملک و دین یافت — گر خطبه و سکه زمین یافت

در وهم نیاید از بزرگی — ور عقل نگنجد از بزرگی

در شان آسمان سرافراز — ناموس دو کون افراز

نلدمن فارسی

گردنکشان زهراس گوسفندان / سوی که برد شانه زنان بدندان

سرکش تجاوب او سرافراخت / وز سرکشی خود افسر افراخت

هم مهر زمین زد افسر او / هم کنگره قلعه شد سر او

شیری که نظر کند دگرگون / در خواب عدو برد شبیخون

در حمله گهی که بسته شمشیر / از بیم فتاده ناخن شیر

سیمرغ بمنقش که یک سر موی / از ذره گراو بتافته روی

هرناک در قفای نشانش / آورده سپهر در کشانش

از مغرب هوای مشرق کرده / صد کشتی فتنه غرق کرده

وز مشرق سپه بمغرب برده / صد موج ظفر بحرب برده

کوه عظمت به سیل ریزی / دریای کرم به موج خیزی

در معرکه که جلوه ده شد / جوشش ز غدنگ او زره شد

گویی فلک است چون زند گام / در جنبش از هزار آرام

شیر علمش بجست تازی / در خون عدو بدست بازی

وده عزوها آب بان روشن / از زرد دل اشید جوشن

نصرت ز ... / شانه زده بر جبین لوائش

نادر سن فارسی

تایید معین کار و بارش — توفیق رفیق گیر و دارش

بار دو جهان نهاده بر خویش — با بار فزون سبکروی بیش

عهد از لبش بروزگاران — چون باد بموسم بهاران

خلقش بچمن نهال داده — عدلش بی اعتدال داده

نازان ز جهان بمهر و کین خویش — هم نامیه سام هم جبین بخش

حکمش چو بغرق برزمین پیک — در روزه خسروان فندکیک

صد بخت دویده روبرویش — صد عقل خزیده موبمویش

افلاک به همتش ز خویشان — جز زر نه ز دست او پریشان

سنجیده دل خرد پژوهش — لرزنده سپهر از شکوهش

ساقی قرابه سبک بست — ساتگینی حریف بدست

تا تنگ شیدا ز جانبان ببند — امید بیم داده پیوند

گرمی نفسش رواج داده — آتش بدلش خراج داده

خلقش که بقبضه در گرفته — همدستی شیر دام توگرفته

خون خورده زمانه از خراشش — رم کرده فلک ز دور باشش

یک تابش کز جلال کرده — اورنگ نشان ز گال کرده

نلمد من فارسی

از دیده دوری نماند بفرق	هر ساده که لمعه ساله زرق
تا شرب صبح گل گرفت	گلگونه او گل گرفته
تا نشس همه شان بی نشاست	او با حق و حق با او چه نشاست
ماند ه سیت او	پیدا اثرات نیست او
نقش لیلی و محبت مجنون	تا آن هر دو حسن عشق مفتون
تا گلشن صبح می پرستی	از بلبل شراب برده مستی
زخواب ندیده ایش گر بیدار	نی دیده که بوی پیدا
برگرده نیاز نیم خواب	یا ساخته باده مشرابی
بیداری عالمی ست خوابش	هشیاری کاس شه ابش
از دست می و زمانه هشیار	او شسته و دست چه بیدار
این دولت این شکوه این بخت	این افسر و این نگین و این تخت
این پیش نداد کس نشانه	کو صبح نیاز بر زمانه
بر هشت جهان ابهت شاس	هر پیشش هزاره جنبش رقاص
آرام فزوده بس که جنبش	آهسته تر نشسته بادش
بر پیر فلک اگر ...	شسته جهان چنین بابی

تلدس فارسی

در مشکی انو بچیره دستی … از مغز زمانه برده مستی
تخت روان سچار پایه … بر کوه و مکان فگند سایه
فیلی که اگر بروز جنگش … شاهان شنوند بانگ زنگش
بهنند بسر کلاه ناموس … چون ترسایان ببانگ ناقوس
برفته گزیش فتنه مفتون … هم شب بمصاف و هم شبیخون
شاهی که جلال بر جلالش … افزوده جمال بر جمالش
بنهاد قضا بکاخ اجلال … از راستیش ستون اقبال
دانا دل و درد مند پرور … دادار پرست و داد گستر
چون نکهت گل لطیف بزمی … چون باد صبا بصبح خیزی
بنهاده ابر نصرت و عون … رو بر روز صبح و پشت بر کون
پیشانیش از فروغ مندی … صبح دو جهان بسربلندی
یک گل ز بی جهان پناهی … در روضه او بباد شاهی
شاهان دگر بتاج شاهند … وز باد غمه در کج کلاهند
نرگس که نهاد تاج بر سر … با خسرو گل نشد برابر
با فرو فناش دولت و بخت … تارک بزمین و پای بر تخت

[illegible]

باز آمده چون به درگه دم	بر هر مژه یتیمی نهادم
چشمی که بره گذار کردم	چشم دگرش نثار کردم
دیدم هوای مجلس شاه	با چتر و کلاه [illegible] درگاه
آمد به درش چو چشم بینا	رفعت شکن سپهر مینا
[illegible] زمین و آسمان باز	با درگه [illegible] هم آواز
[illegible]	از نقش جبین تاجداران
هر ذره دولت پادشاهی	میتافت [illegible]
پیشگاه [illegible]	آئینه آسمان [illegible]
[illegible] پیش رستم	[illegible]
[illegible]	زان [illegible] دگر [illegible]
[illegible] مقابل تخت	[illegible]
تا بنشستم از [illegible]	[illegible]
مست بودم و دل [illegible]	من با دل و [illegible]
دل گشته [illegible]	[illegible]
[illegible] دگر [illegible]	[illegible]

نامهٔ فارسی

[illegible]

تقریب ترتیب این افسانهٔ افسون پرور که حروف آن
با دل شب همدوش است و معانی آن با نسیم صبح هم آغوش

رخشنده شبی چو ماه شب خیز ⁂ پیمانهٔ مه ز نور لبریز
در راهبری چو دوربینان ⁂ در پرده دری چو مه جبینان
از جوش طرب زمانه سیراب ⁂ با نغز نظر زمین و مهتاب
ابروی افق گره گشاده ⁂ افلاک صلای نور داده
مرگشته ابجد فروغ جاوید ⁂ آئینه رونمای خورشید
فتابه مه ز نور مهتاب ⁂ چون کوزهٔ سیم و جام سیماب
مهتاب بشکل خاک شوئی ⁂ زر داور برون ز خاک گوئی
انداخته ماه نطع سیمی ⁂ رفته ز زمین سیه گلیمی
می بیخت هوا طرب بر آفاق ⁂ می بست صبا چو نبض عشاق
فرخنده دمی خجسته حالی ⁂ در طبع زمانه اعتدالی
آسوده زنان و مرغ و ماهی ⁂ چون دهر بعهد پادشاهی
من بر در صبحدم نشسته ⁂ مژگان بنخ شعاع بسته

نا شنوده کس بکاوش آورد / خواند کس چون آن دو در تراوش آورد
لیک چون دولت تراوش آغاز / هر قطره خون دلی شود باز
هر دل بهزار جان بنالد / هر جان بهزار غم بنالد
گر دیده هر غم بناله پر درد / هم ناله بر آید بنالد از درد
آن سان نبود که در دمشق است / وین درد ترا ز مرد عشق است
آنچه اندرین فسانه راز / گر کس بخواند این فسانه پرداز
مو بر تن من ز بیم بر خاست / در دیده ی ز دل ز بیم بر خاست
این زور نه کار بازوم بود / وین سنگ نه هم ترازوم بود
رفت از کفم اختیار بیرون / از خود مسلم بود کار بیرون
هر حرف که نقش این عمل بود / شور از چشم و خون دل بود
هر پرده که این نوای پرداشت / در پرده ترا نشسته دیگر داشت
لیکن نیکم نداشت از بیم / چون یار دلم الخبر تسلیم
آنرا که شده آسمان بفرمان / فرمان ببرد زمین چه دوران
آنکه که تمنای او قضا رفت / باید رفتنش از سر قضا رفت
آنکه قضاست قوان داد / زورم ندهد که این گمان داد

تلمذین فارسی

مهتاب برآمدی فیروزی / ستاره ای سپند سوزی

در پای سحر سر نهادم / از سجده جای سپهر دادم

پیوند ز بنیان گسستم / نزدیک به آسمان نشستم

بیچم که ز شوق کرد آهنگ / پیراهن ماهتاب شد تنگ

دل موج و دیده بارگی بود / ترجیح ترنم نظارگی بود

گفت ای چمن شبنم ما / جادوگر آتشین دم ما

از دل شرری بدم در افکن / آتش به نی قلم در افکن

در دم سخن فسون تازه / بینش رقمی شگون تازه

در شیوه عشق سرگذشتی است / جان را بنوا بازگشتی است

آمد ز تو حرف عشق گفتن / دانی تو شریمو سفتن

بین نکته ای ازین زمانه / بربند طلسم جادوانه

نو ساز فسانه کهن را / عشق نل و خوبی دمن را

راز دل بیکران بگو گوی / موی شکست مو بمو گوی

بنای بنگ خامه خویش / دیباچه کارنامه خویش

صد نغمه در دو سخن ریز / در ساغر فیضی کهن ریز

[illegible] فارسی

از آب دیده آرم این جگر را
آتش زنم از این دماغ تر را

در شاهد این جگر گدازی
با عشق کنم زبانه سازی

تا تازگی بود قلم را
تعویذ نه بخون دهم قلم را

شوییم ز سپیدی سواد نامه
از آب جگر زبان خامه

بدرود کنی سرو و نسترن را
همرازی سوسن و سمن را

گل ساخته برگ و شاخ سنبل
شسته به گلشن نغمه گل

آن تحفه ساختم زبان را
کم سوده کنم دماغ جان را

بر آمده ناسزای آسمانی
از ناله کنم نکهت فشانی

همسایهٔ سبزه دیده ام در کار
پرورده ام بهشت یاد ام

ره یافته در کار عشق گردم
محمل کشی بار عشق گردم

وز شیفته مستانه یار دارم
همدم تا نالهٔ درد یار دارم

بار یک روان خوردم این را
سر دوم گذرم ز همدم نگاه

همدم تا نالهٔ ابر روان بین
شبگیر میر کاروان بین

این اهل که بود نشیمن فرش
من می برش بگنگرهٔ عرش

این اهل که دشت پای گل
من نقش یک بدسی دل

تلاش فارسی

زین شیوه فغان کنم چمانه
زنار گردن زمانه

هر زمزمه که بر زنم برین ساز
ناقوس فلک کنم پر آواز

گیرم ز نوای هندی آهنگ
در پهلوی و دری زنم چنگ

شمعی که بود آتش سوزم
تا آتشکده فارس بر فروزم

بر نارسایان ازین معانی
آتش بزنم بار مغانی

زین هندیان ناسپرده هر سنگ
پیشانی صبح را دهم رنگ

خاکستر دیر هندیان
سرمایه برم ز سرمه سیایان

از عقل کشم نقاب آزرم
هنگامه عاشقی کنم گرم

دل خون کنم از جگر گدازم
تا نکته عشق بر طرازم

از خانه تنور دل نگادم
طوفان طوفان جگر برآرم

خیزد چو دلم بدر فشانی
دریا طلبم به تیمه سانی

ادبی نکنم تکلف ساز
جوی برم ز چشمه راز

هر سبزه که بینم برین خوی
از آتش دل بشویش زردی

سر لاله گر کشش ز خون ال
از دو جگر برم ز خالی

از ابر دو دیده گل ببارم
ز خون سینه منقشه کارم

چشمه‌ها شوره گر بحرین ناب / موجی زنم و زدم تا بر داب

وآنچه از شیر و شیرینش بیاید / چشمی زان آنچه پستانش بگذرد

پنجه‌ی مرزان با بر دو پستان / آهسته که خفته اند پستان

والی نعمت شاخ در شاخ / از عشق بر آر که پیرهن کاخ

از تشنه دماغ کن قیاسش / بر کرسی دیده جا نماسش

تا آب جستگاه دیده / کین شاخ شود بر و کشیده

قیصر کند فلک خراشش / کاول ببرند تا آبش

بر چرخ نگاهش نخستین خرگاه / چه ما اندازه تو همت از شهنشاه

گذارش خطاب آسمان بوس حضرت شاهنشاهی و نگارش آداب شکر نعیم صوری و معنوی بر نامه‌ی ارادت که دیباچه‌ی سعادت ست

ای تکیه پایه‌ی فرازی همت اورنگ / میزان عدالتت گران سنگ

فیض تو بروزگار مفتوح / چون باده بچشم و نغمه با روح

صد باغ طرب ببزم گاهت / صد میکده باده در نگاهت

ایمن از تو دهان ساغر گرفته / با تیغ تو فتنه خون گرفته

نامهٔ من فارسی

هر گوش نزید این نوا را — هر کوه نتابد این صدا را

بس داشته ام بهر صدا پاس — کین نقش نموده ام ز نه طاس

بس قافله رفت و بس درائی — نشنید فلک چنین صدائی

این دم نه سزاست کهتران را — وین رطل گران سبکسران را

این فتنه از آن زیاده دارم — کز شکر هند باده دارم

چون جرعه فشان شوم بر ایام — حسنت برآید از می و جام

این دل که ز ساقیان کتابت — دریا کشد و تنک سرابست

نقشیست برونامه مضمون — یک لیلی و صد هزار مجنون

بر بسته بپای مرغ خامه — دارم بخیال پنج نامه

بگذشته ز هوای آسمانی — مانده بمیان ز بس گرانی

دانم که گذشت چرخ فرسای — پرواز کبوتران بر پاے

گر پای بپیچدش بپای — امید رساندنش ببامی

با جان گذرانده روزگاری — بر شاه کنم ز دل نثاری

زین نعت و رباط چار منزل — هندم بکجاوه پنج محمل

زان بس که بیارم از نگاری — زین پرده نشین پرده داری

نلدمن فارسی

اندیشه‌ام از شکست کم نیست | دانم که حسد درست بیش نیست
گو ساز حسود خون دل قوت | آتش چه کند به آب یاقوت
گو گوهر خود حریف نشناس | پیداست که نیست سفتن الماس
محمل بجماز بسته‌ام سخت | گر جان مراست لیک دهد بخت
آید نه برین گریوهٔ تنگ | زین بختی مست پای بر سنگ
سیرم بره آن دو گرم رو را | پیر کهن و حریف نو را
بر ناقه نسوزدم ز فاقه | همت کشدم زمام ناقه
زین مرحله بار خویش بندم | محمل برباط بیش بندم
هرچند که راه من دراز است | تا زه جوان مهدی نساز است
آنم که ستاره بار دارم | در ره به سپهر کار دارم
با او بفروشم اختری چند | بندم بزبانه گوهری چند
این خانهٔ ابلق کاخ یاقوت | کافراخته‌ام به سحر هاروت
انصاف بده نه هم مقابل | با چشم فسون گران بابل
تا نقش ز نظم خط قدم را | هر دم طلبی کنم رقم را
نیشان که ز موی خامه دارم | صد نکته چو موی باز دارم

زین چشم ستاره اوج داری / هم عقل سپهر موج داری
ترک ره و رسم این و آن کن / عقل آنچه بگویدت چنان کن
امروز نه شاعرم حکیمم / دانندهٔ حادث و قدیمم
کلکم بمقابل جزو کل بین / یک نخل بصد هزار گل بین
بی خاصیت و هنر نگشت / یک سبزه ندیده ام درین دشت
هر سو زنم ز پردهٔ راز / تاریست جدا جدا نواساز
شاخ چمن طرب نسیم / کلکم سفری و من مقیمم
در ته چمن از نشاط بندی / از تار نظر بنخلبندی
بی رمز دقیق و نکتهٔ ژرف / یک نقطه نخوانده ام ز نه حرف
زین دائره بسط کرده ام قبض / سیاره نهاده ام بهر نبض
آنکس در سرشت نکته سنجم / در هر بن مو نهفته گنجم
هر مویی از من تمام گوشست / خاموشی من لب خروشست
چون خواب کنم درین شبانگاه / افسانه دراز و وقت کوتاه
این نال که نیز روزگاری / نگذاشت درین چمن دو بهاری
پیوندی شاخ گل درین باغ / نگذاشت مرا چمن از و داغ

نلدمن فارسی

در بادیهٔ چنین جگرتاب / تشنه ز درون برون عشق سیراب

تا جوش زنم ز مشرب خویش / صد شعله بجوی ان دهم لب خویش

آتشکده کنم دهان را / در آتش دل کشم زبان را

صد شعله بسان کی دل درآرم / وانگه دم آتشین برآرم

نی دم که نفت آتش و دودیست / نی حرف که کشته‌های خودیست

نشستم که چرایهٔ عشق جویم / بنشینم و حرف عشق گویم

هر دم ز شنگ فشان نوائی / بر گوش و زبان زنم صلائی

از دیدهٔ خشک نم ببارم / آهسته گره ز رشته برکارم

بیرون کشم از دماغ خون را / رنگین زنم آتش درون را

دیباچه‌نگار نظم سرکن / زین ذوق بعاشقان خبر کن

هم آتش کنم شعله در تاب / هم شعله بجوی ناله هم آب

از تیزی خون که ریش سینه سوزد / هر قطره هزار رنگ بندد

آنکس که گل عشق پیدا ند / کامیزش رنگ عشق دانند

از عشق چه نیست درد عشقم / پرورده گرم و سرد عشقم

چون نام برد زبان زبانش / خواهم که فرو برد بکامش

نلدمن فارسی

از جوش و خروش خود چه گویم / این باده تو ولی درین سبویم

دارم بخیال دلفریبان / رابی بدل خود از گریبان

آن گرم روم که گاه و بیگاه / صد قافله جان برم ازین راه

این ره که دلم بدان تسلی ست / آمد شدگاه وان معنی ست

در رآو زنانوم رباطی ست / کاسجازنی قلم بساطی ست

این ره که بشبروی کنم قطع / یکدم سر دل نهم بران نطع

زانو مبرش گمان که طور ست / سنگش همه ذره ذره نور ست

بنگر که چسان بصد تنگ و ساز / برتار سنانیم رسن باز

حیران خودم درین تگاپوی / بر موی سوار و میزنم گوی

زین دائره تنگ شو گذر نیست / بحری تنک آب ترازین نیست

انصاف بده که نیست بازی / بر کسر مو دو اسپه تازی

وز فکر زدم طبل خرگاه / از چرخ نهم صد آسمان راه

زین بیش که من فراشتم بام / جا نیست سخن کجا نهد گام

این نکته که برتر از نظر رفت / بگذاشت مرا و بیشتر رفت

این هیکل بازوی سخن بین / طومار شنیده سحر بین

[illegible]

نادر من فارسی

اینجا همه آبروی محفل	آب جگرست و آتش دل
چون شب عاشقان درازست	افسانهٔ عشق جانگدازست
آنجا همه زهره است و پروین	آتش همه بستر است و بالین
شیران زبلای عشق نالان	خون خورده زنرگس غزالان
چون عشق رسد بآتشین تاب	صد زهرهٔ آهنین کند آب
حسن آمد و بر جهان صلا زد	عشق آمد و صد در بلا زد
نی حسن فریب ناگهانی	نی عشق بلای آسمانی
تا خیمه کند دلی بناکام	از تار نگه متاع صد دام
عشق است سر سبو گشاده	معشوق پیالهٔ حسن باده
آن سر زده ز شوق ناشکیبان	سر کرده برون ز یک گریبان
در گلشن این دو هندی کاخ	سر بر زده این دو گل ز یک شاخ
دل با دل و تن به تن بهم دوست	آمیخته چون دو مغز و یک پوست
این حسن و عشق شد گرفتار	چون باده و شیشه نغمه با تار
این قصه بهند گرم خیزست	اینجاست که آفتاب تیزست
عشقست غریب و من شنیدم	از هند بگویم آنچه دیدم

سیلاب بموج گریه رفته | الماس بنوک شعله سفته
مستے بخمار کرده همرنگ | تریاک بزهر دیده هم تنگ
آتشکده ساغر صبوحش | صد میکده توبه نصوحش
الماس فشان داغداری | ناسور فروش زخم کاری
گسیختن از بهان فلاخش | انداختن سپر معاشش
میخانه او بهر قدرابه | دیوانه او بهر خرابه
همبر رو دشنه ماهتابش | هم خنجر شعله قطع خوابش
تلخ آب جگر بسینه ریزان | خاکستر دل بدیده بیزان
آزرده زوے درون سینه | آتش نگنان در آبگینه
گلبرگ فشان خار خاری | قطع افگن خاک خاکساری
آن صاعقه سوز ابر اندوه | خونین سیلاب آتشین کوه
برق افگن فرق خانمانها | پرتو بر شمع دودمانها
الخزن خسرو نگار پیوند | در سلسله جنون مثلی بند
از آه و زهر بی جگر بار | و ز اشک بهر دو سے شرربار
گاه از گل گریه لاله آسنه | گاه از لب خنده ارغوان ریز

[illegible]

هندیست هزار نالهٔ عشق ❊ هندیست و همان جهان عشق

بی عشق وفا چنین نفیست ❊ بی رنگ جلال گل زمین نیست

خاکش همه ذره ذره درست ❊ هر ذره چراغ بتپرست

آن غمزه که چون سجل بست ❊ در دشت عرب بر گل لبست

وان هم که نگار رهنمی جست ❊ وان نیز کی بی ستون نهی بست

هرکس به هوس دشت ❊ تا بی ز شراره هوس داشت

هندی بتان آتشین خوی ❊ آتش نگنان بهر موی

دل دزد پری وشان سرست ❊ در کاوش سینها سیاه دست

زان غمزه که نشر ام کرده ❊ صد زلزله فتنه وام کرده

خونین نگهان کرشمه کوشان ❊ هم تیغ زن و هم نمک فروشان

آلوده قتل که ز پرده در آید ❊ با هر که در برابر آید

چون ناوک که بدل نشاند تا صبا ❊ صد سینه آتشین کند آب

سنگست روی زیبا ❊ بر غارت دل و ناشکیبا

برگردش چشم دلربائی ❊ برگردش سر زند صلائی

بر جانگهی ستارگی کرد ❊ خون در جگر نظارگی کرد

[illegible]

گلدستهٔ فارسی

خیزد ز دلش تف جگرسوز ‌ گردد به دو دست آتش‌افروز

وین آتش شعله‌زن چو تاریز ‌ اندر دهن خود چو گل کند تیز

سازد دل و جان آتشین را ‌ آتشکده کُل زمین را

جوشد چو خروش سینه‌روبان ‌ خیزد چو شراره پاسے کوبان

آتش چو زند و تیغش افتد ‌ خود جابه و گمان در آتش افتد

سوزند همه ز عشق سیراب ‌ همچون دفتر پاره خورده کتاب

دریابه که حال عشق انیست ‌ زیست کمال عشق انیست

آئینه بجز روشنائی ‌ خاکستر شان تو تیائی

چون عشق علم کند بعیوق ‌ آتش زن عاشقست و معشوق

چون آتش عشق برفروزند ‌ پروانه و شمع هر دو سوزند

چون عشق برآید آسمان بوس ‌ معشوق بعاشقی زند کوس

چون سینه بعشق صاف افتد ‌ معشوق بسوز که عاشق افتد

جائی که ز عشق جز ادب نیست ‌ معشوقی عاشقان عجب نیست

هر چه ز آرزوست درباش ‌ با عاشق آرزوی خود باش

در عشق بجز گداختن نیست ‌ این سوختنست بساختن نیست

نلدمن فارسی

زین پیش بساده و مجاز ایاس | عشقی که حقیقت است بشناس
بگسل ز جریده کیش هستی او | تا نیست شوی به هستی او
زانکه نه نیست هست گردی | هشیار شوی چو مست گردی
این عشق اگر درنگ و پوست | زین نیست نهفته تا در و هست
عشقیست به ملک بی‌نیازی | سلطان حقیقی و مجازی
بی بانگ مست نغمه است این ترانه | عشقیست که میزند ترانه
در بحر بانیست این اوج | عشقیست که میزد از این موج
آن شعله که سر کشد تا اوج | عشقیست که می‌نهد به سر تاج
دریاست محیط عشق خونخوار | دریای کرانه ناپدیدار
دل در تگش بوی در نایاب | در هر قدمی هزار گرداب
عشقی همه پیزر خسا و واسی | گو باش اگر تو خود نمایی
دیدن نخود شدت بزم ساقی | نوشش ده بت حیات باقی
ای تشنه است چشمه شو | وی قطره برو به بحر گم شو
فیاضی از این خسته بشنو لی | تا در ز شورشش بر ذنی
از شعله عشق جز فنی نیست | در شیشه درد جز فنی نیست

نلدمن فارسی

این عشق که هست جزو ذاتش — نی شاه شناسد و نه دزد ولیش

آید چو بنا توان نازے — گنجشک پرد بشاهباز نی

بس تخت نشین هفت خرگاه — گر گرد ستاره ریخت هر ماه

چون شعله حسن زد بس تخت — خاکستر در عشق شد تخت

حسن از تو جهان گسسته موقر — واندر رگ پیشه ات مژه جند

خورشید بصبح جاودان فاش — تو عاشق شام همچو خفاش

از می تو دهی نظاره را رنگ — بر شیشه ساقیان مزن سنگ

با حسن مکن ورا دستی — هشیار نشین بوقت مستی

رامیست بهر قدم نظرگاه — پای مژه لغزد اندرین باد

چون چشم بهم کنی نظر دوز — از هر مژه راستی بیاموز

میناست ز راستی لبالب — واندر کجیش تهیست قالب

بامیست بلند بلند دستی — آن پای بلغزد و بمستی

این آب بخود آتش عجب نگینه — از باده هوس تو کرد کیش تیز

مالی و مستے در و نگنجید — جز خاک درین سبو نگنجد

ز نگیس موسے از خود آگاه — هشدار کسا که رهاست در راه

چیده چو هوا عنبر بیزم | لی کرده صبا بآهنین سم
صد چهره شباب و شبابش | صد باد بهار در رکابش
وز شانه دگر صبا زداده | وز پیچ گره زدل کشاده
پیوسته صبا بتاب کاکل | پیوسته بباله شاخ سنبل
هم در دم او گره بهارے | هم کاکل او بنفشه زارے
سر از گره سیده چو سروے | از گره گذشته چون تدروے
در گرم روی چو تیز کردے | آتش ز نسیم تیز کردے
بر باد ز برق نعل بستے | بر خاتم مه نگین شکستے
او شاه سوار دولت و بخت | زیر قدمش رکاب یا تخت
در پرده حسن عشق بازش | صد ناز نهفته در نیازش
سیمین ختنی شگفته رخسار | وز لعل گهر کشیده زنار
در حسن بدلبرے یگانه | در عشق به بیدلی نشانه
حسنی و بهار دلفریبی | عشقی و جهان ناشکیبی
چین جسته و بت پرست ماهی | صد بتکده زیر هر نگاهے
ناقوس گسسته دیده و محراب | زنار ز زلف کرده هم تاب

مادهٔ فارسی

دیباچه نگار حسن آفاق / دستان زن داستان عشاق

مستانه سخن طراز فسون ساز / زینگونه بچون نگار داین راز

کز کشور هند بود شاهی / چون هندوی چشم بی کلاهی

شاهی و جهان جهان سپاهش / اتباع ایمن شحنگاهش

در تاجوران سام مثل بود / چون دیده بمردمی مثل بود

فرزانه شهی فلک شکوهی / دانش منشی خرد پژوهی

فرمان ده خیل کامیابان / پیشانی او ز بخت تابان

خاقان ختا ستان چین بخش / هم تاج نواز هم نگین بخش

افسر ده خیل خیل رایان / بر ترکه او کلاه سایان

در کینه هزبر بیشهٔ رزم / در مهر حریف شیشهٔ بزم

لطفش بهار شادمانی / قهرش سموم مرگ کانی

هم گرد رکش بفرق اقبال / هم غاشیه‌اش بدوش اقبال

دروازهٔ طرب بره گشاده / اقبال بدر ایستاده

دادش عالم جهان پناهی / بیداد گران بداد خواهی

از عقل گشاده عقدهٔ بخت / بر تخت نهاده پایهٔ تخت

نلدمن فارسی

از صندل تر کشیده غازه — گلگونهٔ حسن کرده تازه
صد نغمه به ساز پرده او — صد نکته نگار کرده او
پیسیده سرگذشت شاهان — برداشته نقش کجکلاهان
با این همه ناز و نازنینی — با این همه پاس شهر گینی
عشق از نگهش زبانه میزد — چشمش در صد فسانه میزد
میداشت حدیث عشق در گوش — میشد ز فسون عشق مدهوش
میجست ز عاشقان نشانها — میخواند ز عشق داستانها
هر کس ز ترانهٔ شهریار — میکرد درونه آتش خسک زار
هر کس ز حکایت جگر تاب — میریخت به مغز صبر سیماب
میبود دلش بهر بم و زیر — از نغمهٔ حسن چاشنی گیر
بر روی شگرف نامی عشق — شیرین شده تلخکامی عشق
دایم که فلک بگردش تیز — دوری میزند چنین طرب خیز
هر لحظه قضا بروزگاری — میدوخت جهان نگاری
دوران فلک کند قرار — کز پرده برآید این زبانها
آنرا که از این زبان نشانیست — گو ناز برد که خوش زبانیست

آن صبح که با نشاط دمساز | از غنچه برآمد آن گل ناز
کردند ستاره زیب مهدش | بستند نگار مه به عهدش
از پرورش مه و ستاره | گل کرد بهر رخش نظاره
بالید چمن چمن نهالش | بگرفت جهان جهان جمالش
شد صنع ازل چنانچه دانی | اورنگ نگاه کامرانی
گردید بدست برد کامش | نه قرعهٔ آسمان بنامش
نه صبح بهار نوجوانی | شد بهره بختش ارغوانی
بر خواهش بهره نشاطش | منصور نشست در بساطش
مستانه بجوش خرامی بخت | نعلین بها کرده از تخت
اختر به سپهر دوش بر دوشش | شاهی بخواهشش هم آغوش
بکشش رنگ نظر روان تر | طالع ز جوانیش جوان تر
بر افسر او گل جوانی | بگرفت جهان گلستانی
شاداب به بخت کامگاری | سرمست بجام هوشیاری
شاهی و جوانی اند و مستیست | کاتش فکن سر به پستست
خوش آنکه این فراخ دستی | هشیار بود درین دو مستی

این کیست که در درون سینه
بنشاست هزار آتش سینه

این باد ز دامن که برخاست
وین دود ز گلشن که برخاست

دایم ز سیاهی عشق گرد نیست
انگیز جبار که ز درد نیست

این کشته که رو بدل ترا نیست
از موکب شاه ندر با نیست

این تیغ علم کدام شاه است
جاوش کدام بارگاه است

افسوس که این شرار برخاست
وز راه که این غبار برخاست

این عشق که بر دره حجاب نم
پیچیده شرر به پرنیانم

این مرغ که می‌پرد بر بام
وین بوسه که می‌دهد پیام

این قاصد راه چیست گویان
از جانب کیست فرزدگویان

باسینه پیام رشته کیست
خوبی بکار نگاه رشته کیست

آتش که زبان کشش برخاست
دود از پس شعله‌اش برخاست

این عشق ز دل چه هست محمل
نی گام شمارده منزل

این عشق ندانم از کجا خاست
که سبزه گرد و سیاهم بالا خاست

وین تیر که می‌زنم از پا است
در خیش دلم چه خطه است

این سنگ نباکش ز میانه
وین شیر به جان چه جنبه داند

[illegible]

باشد جهت پرده تنگ — آنگاه ز نغمهای نه چنگ
بس ابر بلا بصد تکاپوی — آرد بزمین ز آسمان روی
پوشیده هنوز فتنه در راه — ناگاه شود درون ناگاه
انگیخت مشعبد زمانه — نقشی عجب از طلسم خانه
ناگاه غمی بهم برآمد — تاریک شبی ز در درآمد
نی غم که محیط عمر کاهی — نی شب که جهان همان سیاهی
میکرد به فتنه گاه هستی — چون زلف بتان درازدستی
آن شب که ز داغ تو سیه بود — عالم چو کلف بجرم مه بود
گل داشت درون جگر تاب — چشمش چو ستاره بود بیخواب
ناگه گل بخت نارس افتاد — در دیده خواب او خس افتاد
گردش ز زره ملال برخاست — در خانه دل خیال برخاست
دریافت بچشم خود غباری — در سینه نهفته خارخاری
آگه نه که گرد دامن کیست — وین غنچه ز شاخ گلشن کیست
وین سیب گلشن که این شکسته است — ور زخم دلش که این نمک ریخت
نفس که بفتنه خانه در زد — وین فتنه زد آتشی که سر زد

نادرمن فارسی

[illegible]

نلدمن فارسی

افتاد به عشق شد فزا آتش … بشتافت بکاوش در علاجش
زین آمد رگ و ریشه تا تابش … افزوده به نبض اضطرابش
…شت و نیاز مین ملب کن … عناب لبش نگار تب کن
…بخشش شاه گان بازخوانی … صفر اشکنش بنار دانی
دستور جهان بحجره شاه … آمد بدل ز غم چو خرگاه
…دور السبه هزار فن زد … لرزان لرزان در سخن زد
…ای آینه زمانه رویت … پیوند جهان بتار مویت
دانم که شکسته پرواز … آشوب غمیست پرتو انداز
زیباست جهان بماه دیگرت … گردی مرساد بر سر برت
…روی که تخت پادشاهیست … پیشانی ماه را سیاهیست
ابری ز زمین سیاه برخاست … کز سینه برون آه برخاست
زین ابر تنی تب انگیان را … طوفان بلاست آسمان را
شادی جهان اغم برآمد … بیرون و درون بهم درآمد
راندم که نیست چشم شاهست … در دیده من جهان سیاهست
زین روکه بهی شاه تابیست … در نبض زمانه اضطرابیست

بس گل شگفت روزگارم | کاین شعله دمید در بهارم
عمریست ز بخت خوشه چینم | کاین فتنه شگفت در زمینم
امسال که بخت در ستیز است | دوران فلک چو فتنه خیز است
ای کوکب بخت سوختم وای | بر آبله جگر ببخشای
از گریه شبانه آب میداد | وز ناله شعله تاب میداد
با خواب اجل فسانه میگفت | از مرگ بجان نشانه میگفت
آنرا که شد این فسانه در گوش | شد خواب ز دیده اش فراموش
خون کرد درون سینهٔ افگار | لی تالی مرغ نو گرفتار

تدبیر وزیر در شناخت نبض بیمار عشق و افسانه پردازی ندیمان نکته سنج و شرح حسن دهن که آشوب چشم ستاره و آسیب دل زمانه بود

خوش بین رقمان نقش تقدیر | کردند بنوک شعله تحریر
کز بس که دل یگانه آشفت | از آشفتن او زمانه آشفت
طوفان بلا بجوش برخاست | کز عقل و جنون خروش برخاست
دستور که راستین عمل بود | دیباچه جمل عقد دل بود

نلدمن فارسی

رنگین چمنی ست روزگارت
هماست شگفته در بهارت

در شان کن که فتنه خیزست
امروز دکان فتنه تیزست

بادو منی منسم فریبی
نگذاشته در جهان شکیبی

تا کرده چمن بگاه دمن نام
از بوی فگنده بر چمن دام

بتخانه هند چشم مستش
هندی بتان چشم پرستش

صد برهمنش بخون نشسته
در بتکده بت به بت شکسته

آتش زن سومنات عرشش
زنارگسل بتان عمرش

جنبش نگاه جاودانه
صد بتکده را قمارخانه

پوشیده جلوه در زیر ابرش
صد زلزله گرد جلوه گاهش

آیینه شگاف دیده بازان
معشوقه آرزو گدازان

شمشیر گر نگاه خونی
سوهان زن آتش درونی

تیرش بدل جگرگدازان
چون جوش جنون نو بهاران

گل غنچه نهال بستان
ریحانی نوبهار مستان

بادو منی نصیب ناموس
پیچیده صدای او بناقوس

شیرین نمکی فریب صد کام
دلبسته تشنه مغز بادام

نثر ابن فارسی

برخیز و بخت داد بنشین / از غم بدر آ و شاد بنشین
بردار ز چشم تیز بینان / نقشی ز نشان نازنینان
در صید گهی چنین شکاری / صبری بگزین و انتظاری
صیاد سری فرو بگرداب / کافتد گهری تو در نایاب
یک چند بگردش آر قرعه / بنقش مراد نیز جرعه
مشتاق نشست مست و مدهوش / هم چشم روانه کرد و هم گوش
صیاد نشست زین نشیمن راز / در روی زمانه این دو در باز
در روزی طالب محرمی چند / گر زد در برآورد دمی چند
از جوش درونه باز پرسید / وز غیر نهفته راز پرسید
صیاد و زبان مهر بندی / کین غنچه کشاید از نسیمی
گردید بصد فسانه گوئی / در دفع ملال چاره جوئی
هر کس بزبان جدا روانه / میگفت فسانه در فسانه
هر دیده وری بدل نشینی / میراند خطی ز پیش بینی
گشتند پی فسانه پیوند / مژگان غنودگی نشد بند
دل دیگر غم ز نظم باز / انجا چه کند فسانه پرداز

جولانش تاخته در هوای سرویست	لیکن گذارش از تذرو نیست
بر باد گلی مشش بجام است	نامش نبرد که آن کدام است
بستن قبیله و تبارش	حیرت زدگان کار و بارش

شنیدن حسن دمن و شیفته دل نگران چشم شدن و زردی چهره و سرخی اشک و آه سرد از دل نل برآمدن

دانا که حکایت از دمن کرد	نل با نگران این سخن کرد
برخاست ز نل خروش خونی	با صد نگرانی درونی
بشکست هزار شیشه بی هوش	یا رفته هزار پایه در گوش
بیمار و هیچ ادراک تب یافت	بیماری خویش را سبب یافت
دانست خلش ز چیست در دل	دین نوک خدنگ کیست در دل
خنجر که نهفت در میانه	پیکان که شکست بر نشانه
تیری که چنین خسامه جانی	مژگان که درآرد این درازی
از چشم که این فریب مستیست	وز زلف که این دراز دستیست
افسون که سیه چنین نمود	جادوی که سپید چنین نمود

ملدمن فارسی

در طره فتنه فسون او مهر نوش	پیچیده صدای او بهر گوش
رعنا قد او بجامه زیبی	گلدسته بدست دلفریبی
گیسوش بپاس من مگر سایے	پیچیده هزار فتنه در پاے
چشمش که جهان خراب کرده	در چشم غزاله خواب کرده
شاهنشه غمزه فوج در فوج	طوفان کرشمه موج در موج
هم سلسله پیچ و تاب مویش	هم صاعقه ریز برق رویش
پیچیده بجعد عنبرین تار	در هر خم مو هزار زنار
هر موی چو رشته فسونے	زنجیر بگردن جنونے
وان طره بران عذار مهوش	موئین دامی بدست آتش
آن را که ز خم غمزه دل سوخت	زان ریشه طره زخم دل دوخت
چشمش که چو فتنه مست خفته	صد دشنه در آستین نهفته
رویش ز غرور حسن و مستی	آئینه بدست خود پرستی
زان رخ که بشعله تاب داده	آتشکده سر آب داده
صاحب نظران در آتش ویش	با غمزه و ستاره رویش
زان چهره که شعله فام کرده	آتشکده شعله دام کرده

برخاک شگفته بوستانی	در گرد نهفته آسمانی
در گرد دل از غبار رفته	گردش لب ناله زار گفته
از خاک نشسته برکناری	در داغ گسسته پود تاری
بر دامن جیب تیغ آستین زن	خاکستر دیده بر جبین زن
جز زهر نه هیچ در سرشتش	جز سجده نه هیچ سرنوشتش
جز ناله نمانده از نوا شرم	لب آبله کرده از دم گرم
برق نظرش چراغ امید	مبلغ نفسش فروغ جاوید
بنهاده بر آستان تحقیق	قفل ادب و کلید توفیق
جز چشم ترش نه خط رعنایش	بر فرق قدم گل دعایش
وز بستگی چنین فضایی	دارو دو داو گره گشایی
این مشکل نگیرد از هم او	وین عقده گشت بنا زدم او
گر بخت جوان ببستاید این نار	از پیر طلب گشاید این کار
بخوشید و بود ازین نشانه	بنمید و رحیم خانه
سیر است که چون شود شبانگاه	او مید یمن امید دراه
شب نیست امید جاگدازان	نکو که کو خیال بازان

یاقوت ز دیده ام فشاندی — الماس بسینه ام نشاندی
هم سینه شراره بیز کردی — هم دیده ستاره بیز کردی
بر دیده در بلا گشادی — بر سینه صلای عام دادی
لیلی ز تو شکوه از خرد نیست — وین سرزنشم بجای خود نیست
روحی به تنم ز سر دمیدی — خاری ز تنم ز پا کشیدی
آوردی گلم بتازگی روی — کاوردیم آب رفته در جوی
زین بیش که دیده ام جهان را — منت بپذیرم آسمان را
آوردی از آسمان فرو دم — گردی چو ستاره در سفیدم
چون ماند ازین سخن فریبی — با تنگدلی و ناشکیبی
زان قصه حساب نامه پرسید — بشنید حدیث و باز پرسید
دانا ز پی جواب بشتافت — آتش زد و بهر آب بشتافت
کان شاه که بر فلک سر افراخت — وز خاک درت کله برافراخت
در موج محیط نعمت غرق — منشور ترا نهاد بر فرق
لوح ادبش خط نجابت — طوق سرش از خم رکابت
بر فرق دکن کلاه بخشش — مدار نخست پای تختش

[illegible]

نلدمن فارسی

هم دست گشاده دار و هم دل | زین هر دو خزینه قفل بگسل
ساقی شو و آبگینه بگشای | اول دل و پس خزینه بگشای
گنجینه تو گشاده خسم به | قفلش بکلید هر دو گم به
مستی گر و هشیار عیاش | مستی کن و هوشیار میباش
بر بام بر آورست نخجیر بام | زانسان نه که با لغزد از بام
شبگیر کن و سرزنی جام در گاه | یاد آر ز ناله سحرگاه
با شمشیر کن آن ترازو سنجی | کز غیر جهد لشنوی نرنجی
این دور تست می با شام | زانسان که نغلتد از کف جام
در عدل قدم زنان علم باش | در جرم گنهکنان حلم باش
گر جرم تو هست در پذیرش | ور از دگریست سخت گیرش
بیدادگری ستم نهادست | تو درگذر از خویش و داد دست
از پادشهان نزاد و پسند | فی الجمله نژاد تو پسند
تو خفته و ماسے ابر داد | داد از تو اگر چنین دهی داد
شناخت ره کاروان بکن باج | ایمن نام بر آورد تست باج
سلطان تاجوران که باج بخشند | صد قافله را بباج بخشند

نامه فارسی

آن بخت که دل ز تاب خورشید / آنگاه ز تب روان امید

تا گر چو صحیفه دم صفا زد / در کلبه صلای مرحبا زد

کای بخت ز شیر دی برون آی / تا چند برون درون در آی

بشتافت حرایت گرم بر پیش / لبیک زنان به بانگ درویش

وبانت گلی بنیاز در دست / بر گوشه نطع خاک بنشست

درویش تنی بموی در بند / با رشته خرقه کرده پیوند

چون رشته سری ز خرقه برکرد / ز نیسان سر رشته در گهر کرد

کای خاک نشین سپهر بنیش / نیسان بهار آفرینش

گر گوش رضا نهی به پیش / چندیست شباه نزل درویش

چون آمده ای بر رونق کاری / از هند فشاندت نثاری

از باغ خرد که گر بجستی / گلدسته نو و هم به دستت

وانگاه گشود لب باندرز / آنگه سخن دلنشین طرز

کای بخت تو قبله گاه آفاق / اقبال برافرست ز عشاق

دانم که شکوهت آدمی نیست / در دولت بندگیت کمی نیست

دانی که ز قدرت الهی / غلیست بزرگ پادشاهی

گلدستهٔ فارسی

از نغمهٔ نسیم یاسمن را … بگشاد و چو از جسم چنین را
هم نغمهٔ بساط بوستان … هم بر سر دامن صبا بوستان
دریافت بهار نازپرور … آب تن لاله شبنم تر
زان تازه سمن قصد و گل نیز … بشکفت سمن بری بهنگام
بر داد و بسی ز دو جهان لے … افتاد و زنان فدایش خرامے
والا گهرے که از نسبے … در نام چه شد بلند سے
کیمیا گهری که جهان گشته او نیست … دریا شد و از وی آسمان موج
شاداب و آمد و دست کام شکست … در بزم به اقبال بام شکست
هر تاج بر آسمان مبالغه … هم نامه ایش به زیر بند
از داد و هوای کام و سے … بر خوان جهان نهاد سے
تن رای باشید ز نکهت رنگ … کش همره باد شد به تنگ
افزا شامی نو جهان جان باغ … خوان بر سر خوان چو آسمان باغ
چون بر چمنش گذشت سالی … شادابش گرفت جمالی
با از گل نوبهار آمد … گشت چابک چمنش آمد
بشکفت و گلش ز نور بگیر … بر خور شده فروزنده ز گیر

خامی مشت برشته گرفتار | سررشته بدست قسمت هشدار
از تنگی بخت دلبست در جنگ | وز تنگی چشم خانه ات تنگ
ایام باین همه دراسی | تنگست تو تنگ تر چه سازی
سست است ز غم کمند و سستت | تنگی و کشادگی بدستت
خواهی ز جهان ببخت سیری | مخراش جهان بسخت گیری
آن به که ساز نماکه چون زنی کوس | خیز از جهان نفیر افسوس
بر نطع ادب نشین و بگذر | این مهره گل بچین و بگذر
پیرایه مسند سکون باش | در خانه عافیت ستون باش
شمع به پیش او دمیده | وز دود سپند باد دیده
انگیخت حدیث تلخ و شیرین
انگیخت دران شب تب و تاب | تلخ را بجا آب
وانگه نظر نواخت او را | شگفته ساخت او را
هم بوی طلاله نازش آورد | هم آب بروی کارش آورد
سیب باد و ز رنگ بوی سیب | باد و ترنج داد و یک سیب
این نغمه سیاوه نگار بر گیر | بهار بر گیر

ملمع فارسی

ای عشق چه داشتی بیانم | کافروختی آتش نهانم
بس بود به سینه شعلهٔ آه | صد برق زدی تو هم بناگاه
هر بار که آمدست گویم | آنست که گم نبوده بسیم
چون تیر آمدست درد و غم | از چیست که یافتی زبونم
ای سنگدلان از چه بناکام | بر شیشهٔ بخت من زدی جام
من آن تن بسته بر فگندم | تا در ره تراب فگندم
تیغ تو بکین من تمام چیست | من خاک نشین ز بس ستم چیست
چون سوختن جان و بخت من هم | من سوختم از تو بخت من هم
چون کوس بلا زدی بیا هم | چون تنگ جهان شدی بنامم
ای چرخ بجا چه پیشستی | دانم که گذشته عهد بستی
از تو عجب نه سخت بختم | اکسیر تو خاک شد به بختم
ای کوکب بخت چون گذشتی | سنگ ره آسمان گشتی
چون تیر فگنده‌ای ز کمانم | بر خاک زدی ز آسمانم
دانم که ستیزه داری | فریاد ازین ستیزه کاری
از عشق نبود این گمانم | کاتش فگند غم بجانم

نلدمن فارسی

نظاره شمع انجمن کرد | خالی زد و نام او دهن کرد
امروز بجلوه چون تذروست | نوخاسته دلفریب سروست
زنان حبیر گنار فتنه دهر | برخاسته فتنه بهر شهر
افسانه عشق او بهر سوی | دیوانه حسن او بهر کوی
برخاسته آتشین بهاری | پیراسته نازنین نگاری
در آرزویش نشسته شاهان | جان بر کف دست وصل خواهان
ای آنکه دو دیده باز داری | با خود ز نظاره راز داری
دریاب که دیده را نظر هاست | در هر نظری نهان اثر هاست
این راز نهفته یافت نتوان | وین رمز درون شگفت نتوان
خوش شو تن حریف دیده فرسای | بر تارک آسمان زده پای
از همت او دو کون هیچی | صد اطلس چرخ در گلیمی
یک گام اگر نهی ز خود بیش | ملکی است فراخ دلق درویش
هر رقعه از او نشان ز والا | بر شیشه حساب ملک بالا
خواهم خشتی شود بیابان | از جیب گرفته تا بدامان
یا سر ز دو دل اگر شود فتح | بینی که چه تنگناست این سطح

[illegible]

نالۀ فارسی

گر زیست نوشت زندگی ناساز — همچون دو کمیم به بستر ناز
در کوی تو آمدم ز هر سو — جان در ره بت [illegible] در جهان
با تیغ دل تو گرد دوران تیر شاد — وی از تو [illegible]
تیغ تنگ خودم اگر ز سبب — [illegible] بت پرستی
شمع تو در انجمن بسوزم — آتشکده تو [illegible]
[illegible] سرسبز [illegible] — گرد پرستان [illegible] خواهم
هر چند بمهر بت نشستم — [illegible] تا پرستم
حسنت بفزا بباده [illegible] — من بت پرستم آمدی [illegible]
هر جا تو بدل شدی نگه باشد — من بت [illegible]
در بتکده تا ترا پرستم — بت [illegible] پرستم
شب بی تو [illegible] خوش — تو بی من خون گرفته [illegible]
من بی تو [illegible] ز مژه باز — تو خواب گزین به بستر ناز
من بی تو دل بداده از دست — تو فارغ از این که بیدلی هست
من بی تو ز خون دیده گلنار — تو خنده زنان [illegible] گلزار
من بی تو بجون کشیده دامان — تو رفته به [illegible]

[illegible]

کلید متن فارسی

ای شب دل بمحیط چون بغلطید — کین نیشترم برگ بپیچید
بس آب بخاک غم درآمیخت — کین باد در آتشم درآویخت
بس شام بر روشنی زدودند — کین صبح ز پاک شب نمودند
بس شیشه بجان دل شکستم — تا مانده گهری چنین بدستم
عمری بفنا قدم فشردم — کین دست بدامنی سپردم
در خانه چو روشنایی است — دل را با دل آشنایی است
پیداست که چون دو دل بسوزند — از همچو دو شمع بر فروزند
با آه ز ناله تار می بست — صد پرده بروی کار می بست
گه درد دلی بباد می گفت — گه نقش غمی بباد می گفت
چون مست می شبانه می گشت — آشفته برون ز خانه میگشت
مژگان بجگر نگار می بست — در پرده خیال یار می بست
سر اندر سخن ز پرده بیرون — میداد نگاه کرده بیرون
سودای درون بجوش میزد — وز جوش درون خروش میزد
می بست طراز خون سخن را — میخواند نفس نفس دمن را
گاهی شمع یگانه ام کجایی — آتش زن خانه ام کجایی

نلدمن فارسی

عاشق جرسی که بفغان بست | معشوق همان جرس بجان بست
عاشق طلبی که بی سبب دید | معشوق همان طلب بجو دید
عاشق قدحی که در جگر زد | معشوق همان قدح بسر زد
عاشق غلطی که در دهان بیخت | معشوق همان غلط بجان بیخت
عاشق شغبی که کرد بنیاد | معشوق همان شغب برون داد
عاشق نفسی که از جنون ریخت | معشوق همان زبان برون ریخت
عاشق که زبان شعله کش بیخت | معشوق بدل همان عطش بیخت
عاشق قدمی که شام غم زد | معشوق بره همان قدم زد
عاشق جگری که عرق خون ریخت | معشوق همان جگر برون ریخت
عاشق المی ز غم ترا دید | معشوق همان الم ترا دید
عاشق سببی که در سر انگیخت | معشوق همان سبب برانگیخت
عاشق رقمی که بی نشان خواند | معشوق همان رقم بران خواند
هر ناله که عاشق از ... میکرد | در عاشق خسته کار میکرد
هر داغ که آن نگار میسوخت | بویش جگر نگار میسوخت
در عشق ببین در پایه او | خوش آنکه گرفت سایه او

نادرین فارسی

گویند ترا که هوش داری — مژگان نگه فروش داری
آئینه دیده روبرویت — پرورده هوش موبمویت
آنانکه کنند گفت وگو عشق — گویند که خیزد از دو سو عشق
از کشت تو خود جوی ندیدم — وز برق تو پرتوی ندیدم
چونست که حال من نپرسی — از من بخیال من نپرسی
هرگز تو شنیدم سلامی — هرگز نفرستیم پیامی
عشق تو بآتشین زمانه — از هر بن مو زند ترانه
افسون پری بسی دمیدم — هیچ از تو پری نشان ندیدم
چشمم نگرفت از رخت رنگ — از گوش در آمدی به نیرنگ
با آنکه درین تمر نفس هوش — نزدیک هم آمد است دیده وگوش
گر بنگریم ببرده خواب — بی تابی من نیاوری تاب
تا درد غمت دفینه دارم — آتشکده ها بسینه دارم
هر شب من و تازه آرزوئی — تا صبح رسانم از تو بوسی
ای شاهد عشوه ساز چونی — معشوقه عشقبازی چونی
زین درد که غابانه ورزم — دانی که بهر سرش نیرزم

نلہ میں فارسی

گر چشم تو دید نو بهاری — یا گوش تو پر شد از نگاری

گیرم به نگار نو بهارت — بستدم ز بهار تو نگارت

آشفته چنین چراست خویت — آشفتگی این بس است مویت

در تاب مشو که ریخت آبت — در طره بس ست پیچ و تابت

خود این همه چیست خسته حالی — نگذار به چشم ناتوانی

چون غنچه مپیچ خویشتن را — تنگی نگذار پیرهن را

در جلوه بس ست بانگ خلخال — تو نیز مکش فغان ز دنبال

حیا ز نقصان به الف بی — گردند پی سپند دوزی

افسانه برفت در هوا آتش — افسون نگرفت در هوا آتش

تا چند زبان زبان بجوئی — از آتش کس نخاست دودی

از فرقه زنان و فال بنیان — رفتند ره خیال بنیان

گفتند پری و شیست در دیده — در آئینه خویش را اگر دید

بادی که بجواب او در آمد — آمیخت بفتنه‌ایش در سر آمد

آنگه به ز خسرو به همنشینی — نشست به ره بدر ببینی

تا چند فسون دشمنست این — نیرنگ کدام دشمنست این

نادره فارسی

شانه بدل نادر کرد این موی | دارم خلد ببرین موی
میگفت چنین و حال میکرد | بیننده جنون خیال میکرد
تحریر شده از طپانچه پاره | اشک آمده تا بگوشواره
بسیار زبیده و تار افتاد | تا پرده وزرونی کار افتاد
از بسکه چو رشته مو بمو تافت | سررشته کار خویشتن یافت
دریافت ز مرکسبت این سوز | اندیشه کسبت شعله افروز
این زخمه که میزند برین تار | در پرده نهان که میکند کار
بوئی که رسید در دماغم | بادی که وزید بر چراغم
از بهر تسلی دل زار | میداشت کشیده نقش دلدار
از بهر شکیب جان بی تاب | بیدل بسراب بود سیراب
میداشت مثالش نهانی | میگفت بهدمان جانی
کین نقش مثیت ال نگارم | کز همنی ست یادگارم
از دیدن او طرب فزاید | در رشته جان گره کشاید
در بتکده خیال مستم | بر نقش مبین که بت پرستم
در مانده بجود چو نقش دیوار | حیران پرستشش پرستار

همراز به بانو این خبر گفت / بانو بجدید بخت بر گفت

برخواند خدیو مهربان را / گفت از غم عشق نیمجان را

کین گلبن نو رسیده من / پرورده آب دیده من

بی‌بیمه بجود چشق پیبان / دانم که مگر شگفت جیبان

گسسته گریبان پرکی زدست / در دیده عیش دیو با دست

انگشت بدندان نشانده بسته / چون دید بجوان گل شکسته

در رفت بنرگسش نفس نی / انباشته چشمه اش بخون نی

بربسته بجون دل نگاری / گل کرده بتازگی بهاری

عشق ارچه شگفته با جرایست / رسوائی عشق بد بلائیست

تا گشت زخال این سیاهی / در دوده دودمان شاهی

بر چشمه در آتشم بود لعل / یاقوت کشم بر شته لعل

لیکن نه نسیم نام و ناموس / لیکن عشق بنام برده ناموس

کی داشتم این گمان که گشت / از بام فلک فتیدم طشت

اکنون که نماند شیشه اخلاق / زد غلغل ملامتم آفاق

جهد است زهی مثال کامی / ودیگرمن و نام نیکنامی

نلدمن فارسی

هر کس که بعشق در نماند	هیچ رحم عاشقان چه داند

افتادن طشت دهن از بام و پیچیدن صدای آن بگوش پدر و مادر و درپیچارگی و چاره سازی زدن

ای محرم شادی و غم عشق	نظاره کشای عالم عشق
زآغاز گرفته تا بانجام	دانی چه بلاست عشق خودکام
برق شب عشق دلفروزست	گر وصل وگر فراق سوزست
در هر جگری که خاست جوشش	از هر بن مو رسد خروشش
در خانه نشسته سر بیازار	دستان زنیش بچاره دیوار
زانجا که بغم شگفت نتوان	هتش بخنک نهفت نتوان
تا که زفسون پرده سازی	بی پرده شد آن خیال بازی
سروی ز سمنبران همزاد	کایام چو او کسی کم زاد
دائم بدمن نشسته دمساز	همخانه و همزبان و همراز
روزی ز شب دمن آشفت	آهسته بمادر دمن گفت
کای بانوی کاخ شهریاری	خاتون سریر تاجداری

273176

نامه فارسی

شگفته شد از باد بهار این راز	غلغله در زد بتاب این راز
بر آتشی اگر بشگفته عود	بلبل شد بباغ بر دو بدرود
چون گل شگفت در گلستان	مرغان بنوا ز هندوستان

گلگشت گل گلستان دل در دست و لاله زار جگر در جیب و نامه آتشین حرف بپای مرغان زرین بال بستن و القصه در من پرواز دادن

باد سحری بشاخ سنبل	زین گونه بنفشه ریخت بر گل
گر دانیس که دل را بغم آشفت	از شورش فتنه عالم آشفت
بست غم شبانه دل تنگ	از خانه بباغ کرد آهنگ
تا بو که دلش گشاید از باغ	بر لاله بهند سیاهی داغ
آمد بمیکده گر از ناله	سبزه نشسته بجی لاله
دیوانه شده از آن غم داشت	دیوانگی بهار هم داشت
بر جیب گل و بلبل هم دید	دل غرقه بخون از آن غم دید
هر برگ گلی که در نظر یافت	پیوسته تراوش جگر یافت
هر شاخ که از صبا خمیده	بر دیده او کمان کشیده

یک شوشه ز آرزو درو دست | وان هم بکف خزان کبود است
آن سرو هنوز نو خرامست | وین میوه تازه و نیم خامست
با مادر و پدرش بخلوت راز | گردند در نصیحتش باز
گفتند که ای بجان و دانش اندیش | روشنگر نور دیده خویش
کای چشم دل و چراغ دیده | آرامش جان آرمیده
سلک دُر یتیم پیکرت را | ابر و صدف یتیم گوهرت را
هستیم بجان نوازی تو | آگه ز خیال بازی تو
این شیفته جان و دل که داری | وین ره که بسلسله که داری
دانی نه سزد ز ما نگفتن | در پرده چشم ما نهفتن
زین بار بتصبرا هوا نیست | زین پرده بگوش ما نوا نیست
تا نحنی که نطقه بدل اسیرست | از جوش هوس گرا گزیرست
تعقید گرشتها دو گرد | هر کار بوقت خود گرو کرد
دانی قدری شکیب باید | کز موی بسر گره گشاید
صبر تو ترا گره گشا بس | پرهیز بدرد تو دوا بس
زین زود گرانکی کنی دیر | امید که تو شود بپای خود شیر

نلاهین فارسی

[illegible]

ملمع فارسی

گوئید که چون تو در زمانه | کس نیست ز عاشقان فسانه
امروز بباغ آفرینش | رنگیست از تو بر بهار خویش
در انجمن بلبل پرستان | از عشق تو می زنند دستان
هر مرغ که در زمانه مست است | منقار پر از ترانهٔ تست
دارم نگران دلی بیاسی | خواهی خبری ز دلربایی
[illegible] رسانش ثنا سے | پیغام تو گویمش زبانی
بگذشت گل از چمن کنارے | بنشست بطرف جویبارے
[illegible] کرد نامه | انگیخت یکی نسیم نامه
[illegible] جان نوازے | کامد بخت هر درون رازے
[illegible] | در [illegible] نوائے
[illegible] پیوند | با آن [illegible] نگاه پیوند
[illegible] | هر [illegible] مرغ از بهارش
[illegible] | [illegible] نظر
از مرغ [illegible] نیازے | [illegible] گدازے
[illegible] | [illegible]

[illegible]

تل دمن فارسی

ناگاه ز جانب سراندیب | گز خلد برین گلش بر طیب
مرغان ز قرار پر گشاده | زرین پر و بال برگشاده
در شکن چمن چو گل فتادند | در غوغای بلبلان گشادند
از حیرت این شگفته نالان | مرغان وخیال مست و نالان
مرغان خجسته در بم و زیر | صد رنگ چو طائران تصویر
تل گفت به تیز تنگ غلامی | تا بر سرشان فگنده دامی
مرغان همه زان کمین گه باز | کردند جبال بخت پرواز
زان تیز پران گسسته پیوند | مرغی ز میان فتاد در بند
صیاد که صید او هوس کرد | از دام گرفت و قفس کرد
زد گرم تر آتشین نفس را | آورد به پیش تل قفس را
پیچید ز درد ناله زار | کردند هم دو تو گرفتار
شد مرغ بعاشقی نواساز | چون کودک نو سخن هم آواز
کای سوخته جانم و دل ناکام | مرغ تو اسیر غم درین دام
بالم قفسی است سخت ناساز | تو در قفسم چه می کنی باز
او تو و و نوا اسیر جانیم | مرغان گسسته آشیانیم

تلمیذ فارسی

از آتش پیش که شمع بر افروزد | پروانهٔ عندلیب سوزد
باد تو سپید بر تیر است | بوی تو زده ندیر دانم
بیاد تو فسون بت شکستم | زنار پرستش تو بستم
از بس بیش اگر بود دام هوش | بود مژ شکوه حسن نمایش
از مهر تو دل و خرد گذشتم | الحمد که دل ز خود گذشتم
عشقت بخودم بود دو باب | در باب امروز بود دو باب
در باب که دو دم از گدایاست | در مهر بن موی شاه بر خاست
در شیب که خاک خورده خونم | آتش بدماغ زده جنونم
در باب که شعله هاست آهم | آتشکده کرد بارگاهم
گل کشت وفا درنگ چید | صندل همه باغ درد سر چید
عیبیست که آتش ار بردم | صبری و دو سه بکار بردم
اکنون که شدم ز عشق بیدل | نی صبر بجا بماند و نی دل
آن صبر که بود همنا نم | برتافت عنان با شتابم
آبی که فزود آبرو میم | شد سنگ وفا در سبویم
بادی که بهار داشت جانم | شد صرصر و لرزه خستم

دارم بهوای تو بهار آن / آتش چمن شرار و باران

اندوخته ساختیم به محفل / در دار وی ببینی ... بل

تا بوی تو رفت درد ناکم / از بوی چمن بود فسرده غم

موی شده ام ز ناتوانی / مو بر تن من کند گرانی

لیکن بخیال روز بودیم / در بینش شوق مو بمو یم

چند همه جهان خیالی است / وز خواب و خیال ما شکالیست

خود گو بخیال چون شکیبم / خود با خیال چون فسرده میم

آنکس که ز دود دل سخن گفت / وصل تو دوای درد من گفت

ای عشق شناسم و مثالش / ای طرح فراق وی وصالش

در دست مرا نشانه پر درد / گویند که عشق نیست آن درد

خشم که نصیب است نوش / تا آتش نشنیده بودم از کس

این شعله ندانم از کجا خاست / کز هر بن موی من بلا خاست

زین گونه که سوختم ... / گویند تو بودی آتش افروز

این روز و شبی که میگذارم / از عمر چگونه بر شمارم

ای وصل تو زندگانیم چیست / صد خنده و مرگ بر چنین زیست

[illegible]

ملا حسن فارسی

باشد ز من فسونگری زبان بند | زین گونه رقم [illegible] پیوند
[illegible] که نوشت نامه راز | چون طایر شوق کرد پرواز
در نامه عشق لب [illegible] بال | صد قافله آرزو زد بال
[illegible] ره [illegible] شتابان | هم کوه نوشت و هم بیابان
[illegible] این نامه گرانبار | از جنبش بال گنبد تار
[illegible] لب [illegible] پرواز | هم جلوه و هم تگ و هم آواز
چون برق [illegible] گشته | چون صاعقه تیز گرد گشته
[illegible] سید سرمست | [illegible] باهم نشست
[illegible] آن [illegible] را | در دور فلک کند [illegible] را
در ساحت [illegible] | در گلشن [illegible]
[illegible] کرده | خود را [illegible]
[illegible] چو گل [illegible] | بر سبزه نشسته [illegible]
[illegible] | پر باز گشاد [illegible] دامان
[illegible] در آمد | [illegible] در آمد
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

نامهٔ فارسی

خود مستی و چشم مست داری | با شیشه و سنگ دست داری
گر شیشه مرا ز سبحه بگسل | در سنگ زنی بشیشهٔ دل
دایم که بود بروزگارت | در دست کرشمه اختیارت
دانی که بود خجسته پیوند | لعلت بچمن زمردی بند
ما و تو و نقش یک نگاریم | ما و تو بخل یک بهاریم
گر از تو نظر بگیرم رنگ | ریحان بگلی سزاست همتنگ
گر دیده بریزمت دهم آب | نرگس بسمن نخوشست بخواب
من اخته آسمان نزادم | بپذیر که دل بماه دادم
در باب که بردم انتظارت | ای جان و جهان همه نثارت
بنگر نمت بخوان کتابی | بر آرزوی گل جوا ... بی
این باده که بر سمن چکیده | خونیست ز دل بسوی دیده
این دوده که زد قسم بخورم | دودیست ز آتش درونم
این نامه که غم نگار عشق ست | گلدستهٔ نوبهار عشق ست
این خط که ز دل نمونه ایست | از دل بسوی دمن نیازیست
این نقرهٔ تر که در نورد ست | یک ناله بصد هزار درد ست

[illegible]

ملمع فارسی

چشم تو که … نیست شایان
آن پنجه نگار در آتشم را
این شعله … فزول
… غزال بسمل خویش
شوق تو کشید … بمویم
در … نشیمن او ست
این باد و فسون زد و …
در … عاشقان نشانه است
بوی … کشید … برفتم
من تشنه لب و تو … لب ریز
با … تو … شاخ گل …
سازند … بیدار
همسایه … سرو آزاد
شمشاد … قرینه …
در … آسمان … دیم

تو … بیشه … دریا یان
… دل باز آتشم را
… تو کجا و آتشین دل
… کجا آن بیدل تو ریش
عشق تو رسید … ببرد یم
شوق تو که جان من تن او ست
… شوق دلت معبود تا چین
… که عشق داستانها ست
… شود … ز دست برفتم
… ست ز ساحل تو …
… ت و تو … خیز
… باغ و نقش دیوار
… نمود جلوه شمشاد
… تو …
… در سحر زادیم

بر من بهزار جان ناشاد
از نالهٔ عاشقانهٔ من

گل کرد جنون بروزگارم
افروخت بلا کبینهٔ من

با وصل تو گر شیم هم آغوش
زین شعلهٔ غم که سر بلندست

هر شب ز غمت تب تب و تاب
هر روز بجان حسرت اندوز

تا عیش ز خانه تنگ برخاست
بر خانه نشاند اضطرابم

لب تشنه بود چمن بخونم
بردم بهوای تست دمساز

گر قطره گر سینه ام چه تدبیر
مو کنندن من ببین بدین رو

منگن نگم به سینهٔ ریش

هم باده وهم پدید انقبا یاد
حسرتکده ایست خانهٔ من

آتش زده عشق در نهادم
آتشکده کرد سینهٔ من

هستم بخیال دوش بر دوش
چون شعله شراره ام سپند است

تا روز بر آتشم ز هر تاب
دلبسته بخانه ام سیه روز

دیوار و درم بجنگ برخاست
از بستر گل رمیده خوابم

خون میچکد از گل جنونم
هر موی ز گیسوم بپرواز

گر ز شوق قوام گسسته زنجیر
گر ز خود نگذاشتم سر موی

من خود نگم بسینهٔ ریش

نلد من فارسی

نلدمن فیاضی

معشوق به چشم خود ندیدن	زانگه به عشق آرمیدن
در غربت هوا ایستادن	وانگاه عنان دوست دادن
داغی را خیال گلستان کرد	دین را چه بود اگر توان کرد
عشقی که نه بین کند بیان نیست	با او چه بسر بتوان زیست
آیین عشق به بشت پروانه	آنچه ز دگیسان پروانه
گر بود این فسون ز دیدار	وز چشم ندیده‌ای بازار
گردد نظری به چشم نیرنگ	کم ماست به باغ عشق رنگ

مشاطگی نسیم الکس یاسمین او چمن و ساز بهار بها نمودن جنبیدن و کبنل جانب شهر بوصال دمن دوست مراد و آغوش عروس اقبال کردن

چون گشت از دم باد نوبهاری	گل بر سر شانه و شماری
بر دست صبا نگار بستند	پیرایهٔ نوبهار بستند
دوران بهار رنگ و بو داد	هم بسته به دست آرزو داد
گل کرده بهار جشن و سامانها	جوشیده باغ عشقبازان
سیراب بود چو غنچه دانا	دوران چو چراغ دل توانا

دل کاوی مهر و کینه میکرد	با سوسی این بسینه میکرد
دانی که عشق دل چرا شست	بوی می عشق بوی فاش شست
مشکل بود این دو بو نهفتن	چون شعله تباز مو نهفتن
بنشست شبی بخلوت خاص	برگفت به محرمان اخلاص
گر چشم جهان گذشت نتوان	وز راه زمانه گشت نتوان
این چشمه چراغ زندگانی	شب تاب خجسته لعل کانی
خواهم که بطالع دل افروز	دیگر شب همسری کند روز
از چشمه اگر چه کنم سیر	نی زود و نه زود و سر دستانی دیر
برخواند مصنف رصد نشین را	اختر شمران تیزبین ۱۰
دانا نگران بچشم شب تاب	در دست معاوقه سطرلاب
کرد از نظر دقیقه دانی	نظارهٔ سعدی یانی
جست دیده بدیده شد فرمش	تا ساعت سعد شد گزینش
گفتند به بخت و بخت فیروز	در ساعت نیم روز نوروز
سازند ز و نخل تازه پیوند	آمیزش گل کنند با قند
این عقد ببین نگار بستند	آئین به بین قرار بستند

نلدمن فارسی

ملحق فارسی

...شت تازی — پرورده لب به مجازی
...شت — کاندیشه درد و دو نگاشت
...ن و دو ... — بگرفت از این اساس تر راه
...جهت خرگاه — خود دلیس و آرزوی ال ایش
...همان رنگ بیش — نقش ار ده همه بهار میکرد
...و کار میکرد — میز و قدمی بوی جبانان
...کل همه سانان — پرورده عشق فزا پوست
...ت زاد حکمت و بیست — پیمیده جمال درد و اغش
...باغش — میکرد نشاه درد دلش کار
...باد نسیم مزده ها — میرفت سرود شوق گویان
...ان امید بویان — وز روی نگاه بخت حاشش
...شاه بهار هم عنانش — امید و راند راه کوتاه
میگشت بهر قدم زبان او — تا دیده سواد شهر جبانان
میراند فرس چو کام مردانان — افزود سواد بر سوادش
افروخت و دیده مرادش — بنمود ز دور جلوه گاهی
...ان بار جهان سیر و ... ای

گلدستهٔ فارسی

مرغان چمن بنکته رانی | چون برهمنان به بید خوانی
تا نشکند باغ برده ناموس | بلبل ز گلو گشاده ناقوس
خون در رگ لاله جوش در جوش | ریحان و بنفشه دوش بر دوش
بر روز بنفشه را به تعجیل | کابیجانه زنند جامه در نیل
در دیده دری چشم بلبل | زو سیل لب سمه شاخ سنبل
آب از لب جوی نغمه پیوند | بر سوسن ده زبان زبان بند
از سبزه و تر بچشم بینا * | مستانه هوا شکست مینا
سر گوشی گل بدوش شمشاد | بر مرغ چمن گشاده فریاد
نرگس که بخواب چشم مستش | از جلوهٔ باغ دیده مستش
برآمده عروس گل ببالین | از خردهٔ زر گرفته کابین
گل پرده شرم بر کشیده | بلبل دم گرم بر کشیده
در مطلع اینچنین بهاری | کاورد فلک بروزگاری
گل آن فلکش بخاک بوسی | آراست جهاز نو عروسی
آهنگ روا رود گلی کرد | صحرا ز گل هوس چمن کرد
شد ساز بهار داد و سامان | در سایهٔ سرو گل خرامان

نلدمن فارسی

واںگه پدر بزرگوارش / در پرده نشسته پرده دارش
بگرفت طریق میزبانی / در داده صلای میهمانی
با همنفسان و همنشینان / بگزیده به پرده راگزینان
زرین کمران ستاده هر سوی / بر صدر سرا ز مرحباگوی
هر تاجوری ز کشور خویش / زد گام طلب به لشکر خویش
شاهان همه پیش و پس رسیدند / آتشکده هوس دمیدند
هر یک شگفانده انجمن را / بنمود شکوه خویشتن را
هر سو بنشسته نازنینی / هر سرو قد گل زمینی
بر تخت گزیده تاجداری / بشگفته چو تازه نوبهاری
هر تاجوری خدیو دهری / آراسته محفلی چو شهری
هر یک بخیال آن عبدجوش / کان سرو چو ناوک کشد در آغوش
هر یک بهوسی تمام در سر / سودای خیال خام در سر
هر یک بهزار رنگ دستان / مجنون بهار آن گلستان
وانگه گل چو چمن بکار در رست / دیوانهٔ آن بهار در دست
ناگاه ز پرده شد خرامان / از نکهت گل کشید دامان

نامهٔ فارسی

شکوفه‌ها بشکفته صبا را
تا خون ز رشک بر شده بیدار

چون چشم شکر لبان گلفام
امروز بنقش هنر بادام

بنگار که عشرت زمانه
سرسبز گرد آن آگر اند

رفتند و گل بریده از دست
خفتند و خضیب بیست

چون صبح سخن سمن گشادند
از باد در چمن گشادند

آیینه صبح عالم افروز
همدوش ز دو رخ از دو رویند

بشکفت صبا چو بستان
در غنچه شکافی گلستان

چون صبح و نسیم دوش بدوش
برخاست سمن بگاه آمیزش

ریحان تر از شکر لب استند
گل از عرق ... نشسته

نازک شهپر به برگ شیدند
هر یک سوی سنگ کشیدند

بودند شکفته ... گلزاران
چون سرو و سمن نو بهاران

همراهی جهان بسینه رفته
همسایه شده سرشته

در جلوه و صحبت نگاران
هر شاخ که آستین فشاندن

پیوسته به هم رسیده بادام
بر نکهت شان دماغ ایام

مانند هم صحبت گل دو رسانا
مانند ... بوستان

تلدس فارسی

مژگان بهزار غمزه آمیخت	ابرو بهزار عشوه آویخت
بنشست در دل نگارانی	پیوست دو خون به مهربانی
شد دور دو آرزو پیاپی	ابرو دو نگه پیاله و می
عشق است آرزوی خودکام	هم ساقی و هم شراب و هم جام
بی‌مئی دو خرد خراب میشد	وز رشک پیاله آب می شد
مستی بنظاره پیش می گشت	می غرقه بخون خویش میگشت
عشرت به پیاله تیز زد چنگ	تا آنکه نماند شیشه و تنگ
مستانه بعشق لا ابالی	کردند دل قرابه خالی
بر عشق فزود مستی می	خود عشق ببین و مستی وی
جانی که بحجب شد این دو مستی	خود فتنه کند و راز دستی
تا آنکه حجاب آرزو ساز	شد پرده نشین پرده راز
فتراک ادب زدست دل شد	یکران هوس عنان گسل شد
نادیده نماند شد هم آغوش	گلدسته صد ستاره بر دوش
یکچند دران کرشمه سازی	کردند دو غنچه بوسه بازی
یک جنبش نظر ز خویش برخاست	تکمیرگ حیا زپیش برخاست

نالهٔ مرغابی

رشک رخش تو خوش آمد دیدنش	تا دلی عشرت گلی خسرو
سنگ شکسته از پیش تو لعب	دیدهٔ دل بیشه گل لعب
آن آن مجنون نثار گشته	دیوانه همه بهار گشته
طبع بیدار یافت دل	افتاد در مرغابی دل
آفت ای تو غرایب بازی کن	پروردهٔ بلبل نوازی من
نازک تو در رخ گل بهاریم	او تو دو شیر یک شکاریم
وانگه به چمن تو گل دیدن باش	دل تنگ مرغ ابر والا
بیخ قرار خانهٔ وصل	صد گنج آرزو در هم خسل
چون شاه سرو سهی بداست	گو گنج زر زبان روا دست
ورنگ دو تای آواز سی	گسترده بسان قصه سازی
بنشست در خزان بگشود	راهی چو قبا جانه بگشود
روشنا دو دل و حکایت بگو	از گفته و داغ قصه بیدار
بنشست دل و پیاده نی	در باخت حکایت دل او دل
چون نقش سر دیده در در	آن شه قریب قصه مغز
گفته تو به چه سر بود بدان	نقش وراجب امر گردان

جوشید ز بس جنون دماغش | زد شعله به صبحدم چراغش
عقلش بفسون عشق شد بند | عشقش بجنون گرفت پیوند
از تاب دم فسونگریش گشت | پر جام شعبده آن سرش گشت
زان تازه بهار رنگ و بو رفت | خشکی بدماغ مو بمو رفت
آشفتگی بخوی در شد | ژولیدگی بموی در شد
زان شعله تفی نماند باقی | افگنده نمک بباده ساقی
ساز نظر از مقام افتاد | سررشته ز انتظام افتاد
والا خردش ز حال برگشت | طبع از ره اعتدال برگشت
دود از گل نوبهار برخاست | وز ساغر می غبار برخاست
زد جوش فلک بگینه او | می ریخت ز آبگینه او
زین سنگ که فرق او شکست | هنگامه بارگاه بشکست
سودند دوای کوه و هامون | کردند لبش سفوف و معجون
کمپند دگر درین تب و تاب | جستند علاج او بجلاب
زین هم چو نیافت تن فراغش | بر نشتر نسوختند داغش
مشغول که زیست تا بعد فسون | بر تارکش این گل جنون زد

ز افسردن آن بهار خندان · انگشت گزیده گل بدندان

از حملهٔ آن تب بی پایان · در دم همه پشت دست خایان

وزان تف طرب بجوش زد · وز آتش او مزاجگون زرد

ایام کمین اش کمر بست · دل را کرش بلا بشکست

در عین بهار چشمه افسرد · در گلشن بخت لاله پژمرد

روزی که سپه از کمین برآمد · گر شب دم آتشین برآمد

از خانهٔ او منال چون رست · وز نازک او گل جنون رست

هم خاک سپرد آرزویش · هم آب ببرد آرزویش

بشگفت شگوفهٔ جوانی · گل کرده بهار زندگانی

انداختن نل دام پیرهن را بر مرغ و پرواز کردن مرغ با دام پیراهن و ماندن او در ان دشت عریان

زودان که ابجد طلسم سازیست · در پردهٔ او هزار بازیست

از پردهٔ این طلسم خانه · صد رنگ برآورد زمانه

آمیخت ز رنگهای خم · آمیزش رنگ ابست هر کم

نامهٔ فارسی

کان خسروان صدر والا | دیدند چو دست فتنه بالا
کردند ملامت از قمارش | گفتند ازان سمے وخمارش
این نقش چه بود سرنوشتش | بیرون نشد این خطا ز سرشتش
این سنگ فلک بکام آورد | وین قرعه قضا بنام آورد
چون سوخته تف جنون بود | چند خردش همه فسون بود
بودند نظاره سنج چالاک | در گردش قرعهای افلاک
چون عشق جنون بهم برآمد | طوفان بلا ز غم برآمد
عشقے که بآل او جنون نیست | شائستهٔ حسن و فنون نیست
بیچاره جنون بعهد بلا داد | بر قسمت بلادهش صلا داد
کردند بشهر و کو منادے | کین بادیه گرد نامرادے
زین ملک برون رود شتابان | تنها سپرد ره بیابان
دیوانگی بشهر یاد است | دیوانه بدشت سازگار است
فریادکنان برآید از شهر | فریاد برآمد از دل دهر
بستند به تیغ پیش و پس را | با او نگذاشتند کس را
کس هم سفرش بجز دمن نه | هم جلوه سرو جز چمن نه

[illegible]

کرشمه سپهر رسید و اقبال	[illegible] باو فتنه پامال
[illegible] دولت سپاه دادم	در پای [illegible] گاه دادم
پیشانی [illegible] عشقم	[illegible] بسیار عشقم
[illegible] که بسیار عشق دیدم	[illegible] رنگ چیدم
بیهوده آن [illegible] عشق بولی	[illegible] رنگ بولی

یا [illegible] ماهی جان را بر کنار

روی [illegible] جان بخش [illegible] پایان

[illegible] آنکه راست [illegible]	[illegible] آفرینش
[illegible] انتخاب است	[illegible] معرفت کتاب است
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

نامه فارسی

[illegible]

از آتش سینه دود برخاست	گرد عدم از وجود برخاست
چون روز سوم ز غم برآمد	دود از دل صبحدم برآمد
ناگاه دمن ز غم شغب ناک	تفسیده جگر فتاده بر خاک
نل گفت اسیمه چون توان زیست	با این غم و محنه چون توان زیست
چون جوش نوا زد و نه خشمش	بر جانوری فتاد چشمش
مرغی که فریب جبه نظر داشت	از نقش و نگار بال پر داشت
مرغی که باضطراب می گشت	بر آتش خود کباب می گشت
بر باد و بحر بس تیز چنگال	بر جستن مرغ آتشین بال
شد گرم و بسوی مرغ بشتافت	کان مایه در خور خورش یافت
تا مرغ رساند خویشتن را	وز تن به کشید پیرهن را
تا پخته شود امید خامش را	بر مرغ فگند پیرو دامش
ناگه بپرید مرغ با دام	نل ماند خجل برهنه اندام
پرواز گرفت مرغ عیار	افشاند نوای تر ز منقار
کای سوخته بخت این چه فن بود	زین دوده چه شیوه شمن بود
ای از تو عقل داده از چنگ	از پیرهنی مباد در تنگ

در خواب اندیشتن لیلی مجنون را بخیال تا چون در بهشت تمنا و حیا و پشیمانی او دریدن و تار و پود نمایت گسسته مه از زیبان شیدائی بر آوردن

در چشم چه بین دارم و سر پیش | صد بوالعجبی به نور دیدش
اندازه جهان جریده بگشای | وز هر چه موی دیده بگشای
غیاب خط نماند می باش | حیران نگارخانه می باش
یک نقطه ازین ترانه عشقست | یک نکته ازین فسانه عشقست
هر جا که درین ورق نگاریست | از نکته عشق یادگاریست
عشقست که تافته به مستی | بستی همه را بچهره دستی
ساقیان ستم نژاد عشقست | آتش زن تخت و تاج عشقست
تا نام کند صلای خون را | انگیخته شحنه جنون را
درد عشق و جنون بهم پیچش | آشوب بلا بود بلاکوش
لیلی که آتش بسن دیده بود | تا فتنه مسند نظر بود
چون عشق شکست رنگ ... | آن جیحون گشت دیده کارش
روزی نشانده آن نگینه | آن شب عاشقان فسانه

نلدس فارسی

آشفته و من ز صبر مانده ‌ ‌ ماه طربش در ابر مانده

جان بر دلش از قرار مانده ‌ ‌ صبر و خردش ز کار مانده

چشمش ز سرشک نیز بی آب ‌ ‌ چون چشمهٔ خشک مانده زآب

دل هم ز حیات سیر گشته ‌ ‌ بر رزم اجل دلیر گشته

از خستگی لاله غرق در خون ‌ ‌ اشکی ز گداز دل جگر گون

گفت ای ز امید مانده در بیم ‌ ‌ بر کف بنه این دو لعبت سیم

از هر مژه دجلهٔ روان کن ‌ ‌ چشمی تر از این دو خشک جان کن

در رود و دلشوی و بر کران نه ‌ ‌ در شفاکیش و زبرگ خوان نه

من نیز برود بار رفتم ‌ ‌ آلودهٔ صد غبار رفتم

دست از لب جویبار شسته ‌ ‌ تن را چو دل از غبار شسته

خود را انگشت دیدم اینک ‌ ‌ پیش تو رسیدم اینک اینک

گل رفت و شکیب از زمین برد ‌ ‌ وان سیمتن آن دو سیم تن برد

چون یک دو نفس از این برآمد ‌ ‌ جان در تنشان ز نو برآمد

دریافت بوی گل روانی ‌ ‌ دیدند بجویش تازه جانی

کردند زمین خشک پدرود ‌ ‌ رفتند سبک خرام در رود

مدرس فارسی

شنیده ام من زخواب برخاسته
بیافت جز جای ...
... تیغ کشان ...
... ایشان ...
... نشنید اجرا ...
بیافت ... ان
... دانشمند این چه ...
... نگاه کرده
افتاد ...
چون ناله ...
... وفا وداع کرده
تا خیر فسون عشق ...
... دیوان عشق ...

چون ... خواب برخاست
... بیافت ...
چون باد ... فرش
... نگار ...
... دیده ... بر بان
... بیافت نقش پای
... دوست
با خویش ... حرا بود
... نگاه کرده
... گریه ...
چون دیده ... دل ...
دیوانه ... نگار ...
عشق ... کرده
تا ... جنون عشق ...
این ... عشق ... دوست

من بنده در رهِ عشق دردمندم / مشوق بدرد چون پسندم
بگشاده من زبان بپاسخ / گاهی ناگفته اند رفاقتم رشخ
آنجا که دوفا بهیچ گذاریست / گر نداشتم نه شرط یاریست
گر رسته بوم بروی شمشیر / از مهر بمیر تو کی شوم سیر
ای دل شده این چه آمده بود / این باز روشی بمن نکو بود
با عشق جنون بدست مستی / امانه بدین روش که هستی
خیز از تو که در جنون صبوری / از دوست کسی نخواست دوری
در راه وفا چه رهزنی بود / در دوستی این چه دشمنی بود
گر تو بگذاریم درین سوز / من چون بگذاریست درین روز
دانی که ره وفا درازست / در ره بگذاریم نه سازست
عشق است انیس روزگارم / با مادر و با پدر چه کارم
زین آمدنی محال باز آی / باز آی ازین خیال باز آی
همین شد گل منم فسونش / بگذاشت بخواهش جنونش
دل در کف اختیار دادند / بر بودن هم قرار دادند
در راه وفا بکام و ناکام / بودند نگار رگی ایام

ای ... اگر تو ای نی | ور گے ... ...
ای دل ز تو سینه ام پر از شور | بر خاک سیه نشست خون شو
بار تو کشیده ام و کشیده ام | از دست تو دیده ام آنچه دیده ام
ای کاش قضا نمی ایستاد | وین تا بیرون نه دوید آواز
زین پیش بخاک من نمی ریخت | وین نطفه بخاک می ریخت
وان پیر بشارتم نمی داد | یا مادر من مرا نمی زاد
درویش دعا مرا نمی کرد | امید پدر روا نمی کرد
زین عمر دراز عیش کوتاه | از دست دلم نماند جز آه
گلبانگ ... بر ... آمده | کاهی چه کند بآتش کوه
نیسان ... شبناک | برخاسته و فتاده بر خاک
آمد بلب ... رود ... | هر دیده روان چو چشمه ساری
رو ... زمزمه ... پیوست | از ناله ... پیوست
با ناله ... پریشان | از دود ... سفید ... شان
... تند ... شکسته ... شان | طوفان ... اگر تشان
یک یک ... حباب ... پوش | گرداب ... روزنه ... جوش

نامه فارسی

نلدمن فارسی

در مار نعم بی نمودی / چون شعله نهان برون دودی

زانجا که طرازش عجبهاست / در پرده نگارش سیبهاست

دیدش زکناره ره نوردی / برخاستش از درونه دردی

بشتافت بسینهٔ ستمگار / بشگافت بتیشه سینهٔ مار

آمد نمی برون بعد تاب / چون مهرهٔ مارش آتشین تاب

چون بود خط کرم حصارش / شد غنچه گل دهان مارش

آن سوخته جان چراغ هش سوخت / زان راه نورد مارکش سوخت

افسرده زنیش مار خونش / جان رفت زکالبد درونش

زانجا دمن آستین فشانان / زد گام صبا بوی جانان

میکرد خروش بجو دانه / میریخت سرشک دانه دانه

خون خورده زنوجوانی خویش / دلتنگ ز زندگانی خویش

انگیخت بسینه دریغ میخورد / وز ناله بسینه تیغ میخورد

میگفت دریغ روزگارم / کانگیخت خزان به نوبهارم

این گرگ کهن که میزند راه / تا چند دود فریب روباه

زهرست شراب سنگ کامم / تلخست حیات خوش گوارم

[illegible]

[illegible] بار [illegible]	حیران شبست باقی جهان
سینه [illegible] دانه سیاه	پیچان جگر [illegible] سیاه
[illegible] مانده [illegible] بود	وین شب ز سیاه و زرد بود
سیاه [illegible] آورده گفت	[illegible] شب باد می گفت
[illegible] بزرگواه آسوده	در [illegible] سیاه و آسوده
روزی [illegible] چون گل [illegible] شاخ	[illegible] کاخ
سیاه و سیاه و دیده پر آب	میکرد نقش [illegible] آتشین تاب
[illegible] نظرگاه	بر روی [illegible] ناگاه
دریافت [illegible] مثال [illegible] آب	دیگر [illegible] نظر تاب
[illegible] دوان [illegible]	برخواند [illegible] خاک روی بالا
[illegible] جهانگیر دانی	پرسید [illegible] مهربانی
[illegible] خویش	در [illegible] حالت خویش
گفت ای تو [illegible] دیده من	[illegible] گلین [illegible] دامن
اقبال [illegible] گشت [illegible]	[illegible] نسیم
[illegible] سر	سیاهی [illegible] بوسه [illegible] سر

نامه فارسی

[illegible]

نلدمن فارسی

گفتند سیاهی از سپاه است ‖ گر دشمن ملک کینه خواه است
چون باد ز من ز آب بگذشت ‖ بگذشت ز اضطراب بگذشت
سالار سپه شنید کز آب ‖ بگذشت پری رخی جهانتاب
مانند ندیده در نگارش ‖ بی مثل گزیده گردگارش
مشتاق بیک شنیدن او ‖ بیخواست بخواست دیدن او
آمد بغبار ره شتابان ‖ چون تنگ ابر ماه تابان
گفتند که بر زمین نهادی ‖ یا آنکه ز آسمان فتادی
یاری چه کسی چه نام داری ‖ در زیب چه کام داری
گفت آن همه سرگذشت خود را ‖ گردیدن کوه و دشت خود را
سالار زبان به مهر بگشود ‖ کای آینه جمال مقصود
تو اختر آسمان نهادی ‖ هم گوهر و هم گهر نژادی
خواهم که گشم ز دیده رخت ‖ شمعی بنهم براه تخت
فرمان ده بارگه شاهی است ‖ در داور دوش جهان پناهیست
فرزانه سپهر نازنیش نیست ‖ در دور سپهر با فنیش نیست
کی بانوی او خجسته رفتیست ‖ بارویی نکو شگفته خو نیست

[illegible]

[illegible]

قافیه [illegible]

[illegible] / [illegible]
آفتاب [illegible] / [illegible] دست چون [illegible]
آن [illegible] / [illegible] آتش [illegible] رفت [illegible] دشت
[illegible] / [illegible]
آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] چون [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

مجنون چو دل خود شکسته پیمان / با یار ز کار خود پشیمان
از دیده و دل دریغ میخورد / وز ناله به سینه تیغ میخورد
بر خاک بجان نیش میگفت / فریاد کنان بخویش میگفت
کین دل که گداخت در بر من / وین غم که بسوخت در سر من
از خویش جدا اگر کند خود را / زین گونه که دید روز بد را
گو سوخته کوکبی بجز من / گر من نه و آتشم بجز من
ای وای بدین جنون چه سازم / با طالع واژگون چه سازم
این دل که ز نه بخت من / وین خاک که کرد بر سر من
سودای گذشته باختن نیست / دارم گنه و گناه من نیست
گر کرده سپهر چاره من / بشگفت گل ستاره من
برداشته سنگ باز خود را / عذری بنهم گناه خود را
چون روز دگر آن بلاکش / بنمود شفق چو کوه آتش
مهر برق گشت کوکب افتاد / آتش به ماهی شب افتاد
گل سوخته گشت برق اندوه / چون ابر سیه برآمد از کوه
میزد ز جنون سری به هر سنگ / میرفت صدای او به فرسنگ

[illegible]

تلمذ فارسی

دل گلشن که شهر و سپیدی — بخشنده به نقش چنان دیدی
گلگون شب به شکست باشش — بر دوی که بجز زبان شناسش
گل گفت شد نشد قیب ... — بر دو شمسیم نا قد ا و
... کاین شب به دریست — پیر مرد و گشت با د بیست
بزرا و کرد طلب نمودش — خونین کرد دل کشودش
افتاد چو کسی ... سے — بیگانه نماد آشنا سے
هر دو همی از شرت چه داری — در دانه مهر کیست چه داری
آمد ز غزال چو غزال گشته — از دست چنین خیال گشته
افسانه کز دولت نیست که تو — در ... بکشت نامم
در شب شناسیم ... نیست — ... مرا شغل نیست
در بیشه بساقیم ... جام — در ... بخشش ... کام
چون ... دگر ... پسیم — ... از ... نیست
دل سوخته ... ام پیوش — رت ... گیان ...
خوش وقت شد و ... کرد — ... کرد
... نشانی خویش — ... دانی خویش

[illegible]

دانم که ترا زبونی است / وز بخت تو واژگونی است

آنانکه بسیر زر و سیمند / در کش بکش امید و بیمند

تو مست و کمین گران ز هر سو / با تیغ دو رویه اندیک رو

باشد ز صف جهان شناسان / کنجور ز لقب زن هراسان

وبینند ترا به تخت و دیهیم / تنها روی تو نیست بی بیم

گشتم بتو در نمود هم تنگ / تا کس نشناسدت بدین رنگ

چون شعله زند چراغ بختت / سیاره دهد فروغ بختت

چون آتش ریشت برآرم / آب سیه از تنت برآرم

آخر حسیات من نه زهر است / کین رنگ و فسون فریب دهر است

جیبی تف شوق دوده دون را / چون صبح بکش دمی فسون را

گز پرده و برامیت پدیدار / خود را بامیت پری دار

ذاتی که مقدران اسباب / اندر ده وفا صفت درین باب

در معرکه خصم اگر نه زیر / در بیشه بسوزد از دم شیر

کاریست تا بکار خود باش / منت نه روزگار خود باش

بابک لقب نام خود کن / زین نام جهان بکام خود کن

[illegible]

عامری فارسی

[illegible]	وامان [illegible]
[illegible] آن [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
کاین [illegible] کجا رفت [illegible]	وان کبک کجاست جلوه [illegible]
[illegible] بستان [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	آسوده ز رنج [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] انگشتان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

گر هست دل تو عشق پرورد	در درد دل خود مگو به بی درد
منمای بغیر راه غم را	گم کرده نشانه قدم را
گفتا گذر از چنین شماری	کین قصه نیامدت بکاری
دل سوخته بجز سری داشت	دل بر گره سمبری داشت
میزیست بیار دوش بدوش	همخانه و همدم و هم آغوش
تا گه سحری به دامن دشت	بگذاشتش از جنون و بگذشت
بر دامن وصل آستین زد	زد گام و لے بر آستین زد
او نیز مرا نه همدمان بود	وز ننگ و بدم ز همرهان بود
چون یاد کنم ز سرنوشتش	وان گرم روی به کوه و دشتش
خیزد ز دلم خروش بخواست	این است سخن که گفتمت راست
نتوان بکسان ز درد دل گفت	الا درد کسے که درد نهفت

تکاپوی برهمنان در جستجوی دمن و یافتن و رسیدن او به شهر پدر و مادر

هر کس که باین و آن سخن گفت	آوارگی نل و دمن گفت
زین حال که نل ز بخت دریافت	تا گه پدر دمن خبر یافت

از بسکه گریست خون دمادم | گریان شد و تازه شد غمش هم

گنجینه صبر شد بهر دشت | تا چونکه غرض بهر دشت

در یافت چو سگ نزد حبیب | یاری چو سگان [illegible]

سگ بیابان دشت شان رفت آمد | کاینات شهر [illegible] آمد

تن داده چو سگ بهر شرف دمیا | دل در غم دوست ناشکیبا

آمد چو سگ بهر [illegible] | بنشست بکام دیده و دل

همرنگ شکار بود همچو شد | هم کار و بای [illegible] شد

آشفته گر بی [illegible] دست و رسید | با باد [illegible]

بیقرار گردیدن از فراق گل و آوارگی بیابان و تلاش او و سراغ یافتن ازو

مجنون ز بلای عشق مست | سیلاب خرد بلای عشق است

چون باد شد در موج غوغا | در شهر [illegible] صحرا

در دشت [illegible] | گریان [illegible] شد داغ

آمد [illegible] | [illegible]

[illegible] | تا تازه شود [illegible]

نامهٔ فارسی

چون سنبل تر دمن برآشفت — بلبل شد و سرگذشت خود گفت
بگریست چو ابر نوبهارے — همه چو بنات بی قرارے
از جنبش ساز آن ترانه — بشتافت کنیز و بجانه
از هر چه بگوش هوش در کرد — بانوی سپاه را خبر کرد
بانو طلبید نازنین را — بر دیده و نهاد آستین را
ساقی همه تف شعله در دونے — در سینه چو می بگرم خونے
تو زهره مشتری نژادے — بر روی زمین چرا فتادے
تو گوهر تاج بادشاهے — غلطیده چرا بخاک راهے
بردار غم زدۀ خود را — بگشا سر ماجرای خود را
گفتا که بدان ای خجسته بانو — بگذار مراسمای بانو
من سوخته برگ بینوایم — نی تاج سرم که خاک پایم
من کیستم و نشانه ام چیست — در خواب غمم فسانه ام چیست
زین دیده خونفشان چه پرسی — در گم شدگان نشان چه پرسی
از گوهر بخت خود چه گویم — خونابه بس است آبرویم
بانو بفروغ عقل بیدار — دریافته ساده گی برکار

[illegible]

[illegible] کرد	[illegible] کرد
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] مشتری شد	[illegible] خویش [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] قرین شد	[illegible] شد
[illegible]	[illegible]
گفت ای [illegible]	[illegible] سیاهی
[illegible]	[illegible]
سنبله گلشن [illegible]	[illegible] آشنا [illegible]
[illegible] زبان [illegible]	[illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] بسته است	[illegible] بسته است
[illegible]	[illegible]
[illegible] جانش	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

اشتاب زبان خبرگیر — وز ابر بهار من خبر گیر
زود دست که باد تند خیزد — برگ و بر بیتیم بریزد
زآشفته ویش دایه آشفت — آشفت و نهان بمادرش گفت
مادر به پدر شگافت رازش — تا راه برد ببرگ و سازش
برخاست پدر بدل نوازی — بربست کمر بچاره سازی
شد مادر و همچنان دانا — در پویه چو آرزو توانا
گر از روی درون شتابند — یا از درون برون شتابند
در بتکده ها ترانه گویند — زان گم شده بت نشانه جویند
بر چشمه و جویبار پویان — زان تشنه جگر شوند جویان
ز آتش یا چراغ خواهند — زان شعله نشان داغ خواهند
بر جمع گل شوند بلبلان جمع — ریزند گل نظاره بر شمع
گوش ار ازین و آن نشانها — رانند پی یقین گمانها
کان کیست که بخت خفته دارد — و اندام بخواب غم گذارد
وان قصه بلبلان بریدن — وان کسوت عافیت بریدن
وان شغل ز سر برون نهادن — وان سر به جنون نهادن

نادس فارسی

[illegible]

[illegible]

او شنید که گل زد و نفسی | باد و بجز و آتش نفسی
بر پیش دیگران فسون را | چون باد کند تگ جیون را
آری به هوس کار و چون است | یک کام زند ز غرب تا شرق
از گل بود آن کز و لبالی ست | این نقش شناخت امتحان است
در بادیه باد میسکند رام | در جهان گرم [illegible] تیز گام
[illegible] گنج نا امیدی | [illegible]
بشتافت چو من فسون ساز | آمیخت بیال عشق پرواز
مستانه سرود او سرایان | آمد به ساحل [illegible] پایان
دریافت [illegible] شه را | تا آب [illegible] بارگه را
[illegible] کرد شگفته بود | دریافت [illegible] شگفته بود
[illegible] بیش فتاد | در سینه شاه آتش افتاد
[illegible] | [illegible]
آراسته قلب خود گل را | [illegible] دل را
گفت [illegible] | اندیشه [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

سند گوش و من ازین فسون باز — گل ریخت ز نرگس فسون ساز

دیدیم که یارب این چه نا است — صندل ز چه روی شگفام ست

ما ما که درین نهفته رازیست — از سحر بدانش طرازیست

گو ساخته خویشتن دگرگون — دارم دلی از غمش دگرگون

در کشمکش که جان بلب داشت — بخشست سدیر المطلبد است

حرفی ز دل شورش انگیخت — وز چوب زبانی آتش انگیخت

گاهی بر بهمن خجستهٔ من — پیوند دل شکستهٔ من

دارم خو نرگس خجسته رو نیست — شایستهٔ کار جستجو نیست

بودم بغبار خاکساری — برداشتیم ز خاکخواری

از تیره نها ستم کشیدی — گم می شدم ار نمیرسیدی

حیران بلب دو نیم مانده — در بند امید و بیم مانده

باید بکام آرزو رفت — در چاره گری دمی فرو رفت

بکمیند ره خیال سر کرد — وانگاه سر از خیال بر کرد

گفتا بکنم بجان افکار — بیمار بود خیال بیمار

باد آتش دمنیش توانا — خود چاره خود نکرد دانا

[illegible]

نامه فارسی

فرخنده زبان و دهن گل را | آن کرده دو آتشین گل را
بنشسته مثال حباب دو دو | همه کام روی کشاده دو
[illegible] | گردون [illegible] دو تر
[illegible] | [illegible] آتشین سواره
[illegible] | [illegible]
[illegible] گل را | دیبا [illegible] آسمان نشان [illegible]
[illegible] نشان [illegible] | [illegible] است
[illegible] است | [illegible] گرفت کس را
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نشان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] است | [illegible] است
[illegible] | [illegible]

نلدمن فارسی

دلدار دگر ز نو گزینند | بادل شده‌ای دگر نشینند
لیلی که خیال دور بستم | در بتکده گمان نشستم
سوگند بچشم سرمه‌کش | کز خون دل‌ام سرشت خاکش
در دیده فریب دلربائی | در ناصیه نقش بیوفائی
در دست چنین خیال بینی | هیهات زهی محال بینی
خواهد که شد مشتبه آنه | نزدیک نمودم بأین بهانه
من تیر بر آستانهٔ او | رفتم ز پی بهانهٔ او
گل گفت بر آگای جهان تب | این تیر مگیر که کرد جز رشش
این ابروشان برق دو را | آتش فشان باد در ره را
زان رو ست که دیوزاد گویند | دیوان پری نژاد گویند
باشند ستاره وار پیدا | ره گم نکنند در شب تار
دارند بخویشتن نشان‌ها | در جلوه نهفته امتحان‌ها
صد نکته نهان بخوی شان هست | صد شعبده در خوی شان هست
دیگر بشتافت سوی بلبل | بر عقل گهرشناس زد بلبل
برجسته دو پیکر نمایان | برچیده ز خیل باد پایان

[illegible]

خبر دادن ... شیرین ... [illegible] وصال ...
و کامکار شدن و ... [illegible] ...

چو شد ... زمانه ... | آتش ... زبانه ...
... آفتاب ... | ... سپیدی
... | ... برخاست
... خسرو ... | ... تیر
... | شد ... نزدیک
... | خود ... توان ...
... آمد | اقبال ... آمد
... | شد ... ایوان
... برخاست | ... برخاست
... | ... داد
... | ... شوق ...
... | ...

[illegible]

نلدمن فارسی

گل این سخن شگرف انشای	بگرفت بگوش و رفت از جای
گفتا که ندانم این چه راز است	نیرنگ کدام حقه باز است
خواهم دگر این درخت پی کرد	اندیشه برگ و بار وی کرد
حیرت زده شمار رایم	تا خود شمارش بیایم
برداشت غرور رای والا	گر زهره منم سه شک بالا
سر شعله شوق خرش باد است	بشتاب نه وقت ایستادست
گل گفت که ای نهال اقبال	بخرام که آمدم ز دنبال
کین نکته مرا ز جای برداشت	صبر از دل نکته زای برداشت
از تنگدلی در آن خرابه	شد راهی عنان کش ارابه
گل دشنه از میان برآورد	الماس زه غرکان برآورد
انداخت شجر بیاره و برگش	افتاد خسان بی گرگش
هر برگ که در شمار می برد	صد فسحه از و نگار می برد
از روی شمار پرده بگرفت	تا بوده شمار راستی یافت
حیرت زده شمار خود شد	دنبال شتاب کار خود شد
گفتی که چو دولتش بجای آمد	مستانه بپیش راهی آمد

ای عشق تو پیوسته را انس ای | بر خاسته نام کم و زیاده
عشق تو ز دو جهان شده ام | از روز ازل به یار زاده ام
محرم شب هجر تو من را | گویند که بسته دل به تو من را
چون سایه ترا خبر ز دل نیست | زان گرسنه جهان خبر نیست
بشتاب که بیت دل بیابست | از شهر شهر تو بیوست
من تیغ تو را به سینه دیدم | ملک دل چو بدیدم
از مرحم بیا نه باشد | از خسته تو نه باشد
پیوسته به چو من را | در دست جواب این سخن را
در باغ دل تو خوش | بیست نیاید بر وی پیش
بیگانه ز صبر تو نباشد | دیوانه حرف آشنا شد
آن شب که ز مشقت | آن کو نیاد و کسی گفت
هر جا که عشق تو ایست | جان چو وصال دگر است
زان به دو ما و عشق است | این بر دو نهاده عشق است
عاشق چو تو اوی عشق دارد | دیگر چو اوی عشق دارد
بی تو بیست و زمان گفت | پیغام بیار از من گفت

نامهٔ فارسی

آورد ز عنبر و گلشایش — بر اوج سریر داد جایش

بر مسند طرب چنانکه دانی — پرداخت بچشم میهمانی

پرسید که چون رسیدی اینجا — محمل ز چه رو کشیدی اینجا

در پای جوان چه آرزو بود — وین راه نوردی از چه رو بود

ساقی ز رخ دل نقاب بگشاد — شرمنده لب جواب بگشاد

کز جوشش آرزو به چشم — وز دل کشش تو بر دو هوشم

با این همه یکدلی به ناکام — تا چند سخن به نامه و نام

جائی که به دانش دل آرای — باشند دو دوست محفل آرای

خوبی که چو جانفزاست آنجا — خود بین که چه دلگشاست آنجا

چون خوش شاعد شگوفه زارش — آید به نظاره صد بهارش

شاهان چه و تخت نامید — گوئی فلک از میان بیاید

نزهتگه بزم شاهان — گر شه بود از خداخواهان

گفتا قدمت مبارکم باد — خاک قدمت مبارکم باد

بنشین بنشین نشین ای جست — جان و خرد و دل و تن از تست

بر جلوه گه مراد بنشین — چون شمع منشان و شاد بنشین

نامهٔ فارسی

نقشش که آمد بیشمار آن … نقشا که در یک این بیابان
نیش صورت نقش لب اشارتم … بر رو شکن از عبارت
[illegible] گشادی چون قند … شد شکر چشم و دل بند
[illegible] … هر یک گل زدی از عبادی
[illegible] … اندیشش چو درد و دل
[illegible] … [illegible] خیال هیچ نگذاشت
[illegible] قسم [illegible] … کردند یک [illegible]
[illegible] … [illegible] نقاب بر جاست
[illegible] زبان گی شد … تن با تن جان بجان گی شد
[illegible] … چون [illegible] گرفته
[illegible] گشته … [illegible] گشته
[illegible] … بر بسته گل [illegible]
[illegible] گفته … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

شد ز خبر مرگ شش شادمانی — زانگونه که جام دوستکانی
پس گفت برادران خود را — آن شعله رخان کشمع قدرا
کاراسته پیش او شتابند — در جلوه گوش عنان بتابند
گردند بجلوه تیز پائی — نشناخته قدر آشنائی
اندیدن شان نظر کشا نفتش — دل همچو گل سحر شکفتش
نشتافت بسوی شان بصد جوش — بگرفت جدا جدا در آغوش
از جوش درون خروش برخاست — صبر از دل و دل ز هوش برخاست
بگشود دهن بادر این راز — کافیست نوای بخت راساز
اینست که شمع خاندان است — اینست که دود دودمان است
اینست که برد آب چشمم — بر خاک نشاند خواب چشمم
در غم کشید روزگارم — بگذاشت بدبود دیو سارم
او در زبان مهربانی — گفت ای گل غنچه جوانی
در کار مکن شتاب چندین — چندین مکن اضطراب چندین
من هم نگرم که حال او چیست — در بستگی خیال او چیست
امشب بچراغ کیست این نور — بر انجمن که آمد این نور

نلدمن فارسی

[illegible]

[illegible] است [illegible]	[illegible]
[illegible] افتاد	[illegible] افتاد
[illegible] گوش	[illegible] هوش
[illegible] ان	[illegible] ان
[illegible] نیست	[illegible] نیست
[illegible] خزینه [illegible]	[illegible]
[illegible] انبار	[illegible] ساز
[illegible] مست	[illegible] مست
[illegible] است	[illegible] است

تمام متن فارسی

[illegible] اقبال

[illegible] دیوان

[illegible]	[illegible]
[illegible] بود	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

لاله بنمودش از کرشمه ... ... شب نیمه آتشین زبانه

نزدیک به پل سپید پوشان ... سوسنش نگران به تیز هوشان

سرتا به قدم سیاه دیدش ... خونابه سیه برون کشیدش

وان شعبده را نمود کسوت دیو ... گشتش دل او وان گریوه ریو

فرمود که برکشند به بالا ... در برکنده آن لباس والا

گل دست به سحر در کمر کرد ... وان خلعت آتشین به بر کرد

از تابش آن خویش برافروخت ... چون شعله زپای تا سر افروخت

هر روز بنفشه ناامیدی ... بشکفت سمن به روسفیدی

بنمود چو لاله تازه بنشست ... دولی همه زرد چشمه بنشست

گلبانگ رباب نای برخاست ... ساقی زهزار جای برخاست

لب سوخت نفس برجنبان را ... دست آبله زو و بلبل زبان را

بستند برو نگار آیین ... شد انجمنی بهار آیین

ست برن شنیده عجب ماند ... انگشت تحیرش بلب ماند

آمد بکسی مرو نگاهی ... لب را زفسون گشاد خواهی

کای پایه منتهی ... ... شاخ ... نشناخته تهمت بجهیم گستاخ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نلدمن فارسی

پیدا همه صلح و در نهان جنگ — بیرون همه موم و در درون سنگ

هم پای زمانهٔ فسون ساز — هم دست ستارهٔ دغل باز

صد زهر گرش برو شتابی — صد نیش ترش به مومیائی

صد شعبده در نظر نهفته — شورابه به گلشکر نهفته

گفت ای ابد فروغ لعل شبتاب — ما و تو زیک گل و زیک آب

دانی که بیاد دیرینه — باشد چو پدید جوش سینه

بود آنچه گذشت در میانه — از شعبده بازی زمانه

کی بود گمان کس ببازی — کز بخت کشد باین درازی

اندیشهٔ ناک و مال هزل است — گر ماند و گر نماند سهل است

جائی که خرد عیار سنجد — از برد و نبرد کس نرنجد

دانم که بدست قرعه کار است — کس را به میان چه اختیار است

سرگشتگی من از جنون بود — رفتم سوی دشت ز مجنون بود

سودا ز دماغ شد برونم — پژمرده شقایق جنونم

از من خرد فسرده افروخت — در کار چراغ مرده افروخت

امروز زنیک نشان دلبند — چشم منی بجای فرزند

[illegible]

نشان بدرخت ناز خویش	بردار سبک [illegible] خویش
[illegible] دست	[illegible] دست
چون [illegible]	[illegible] دست
[illegible]	[illegible]
[illegible] دولت مبارک	[illegible] مبارک
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] دولت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

نل دمن فارسی

هر شاخ شکوفه بود و بیکار باغ | او سوخته بر دل چمن داغ
تزیین گروش فراز گونه افروخت | حسرتکده دیده زره افروخت
بر سوخت بدود غم دل غنچه | گر لاله نماند غیر داغ غنچه
بر باغ چو ابر زار بگریست | سرمایه هدم بهار نگریست
دانست بعقل نکهت پرواز | انجام زمانه را ز آغاز
غم بود دل پیش بین اثر کرد | هوش از غم دل پیش بین خبر کرد
گر سخت بروی بستر افتاد | زین خواب بخواب دیگر افتاد
صد دفتر غیرت از نظر ریخت | دیباچه فراق از جگر ریخت
زنار بشاخ سنبل آویخت | ناقوس بغنچه گل آویخت
افشاند گل هزار بستان | شد مرغ خزان هم گلستان
لیکن ز نشست خیلگاه خشت هست | وز نهانم بار باد خشت بست
دانم که درین سبک روانی | جا میکنم بر گرانی
لیس آمد گشت دست شب کرد | تا چند فتنه را طلب کرد
با او دم جان گداز برداشت | وین پرده ز روی راز برداشت
کان شمه منظر الهی | دانی که چه بوده است شاهی

نامهٔ فارسی

بجنبش تن آب آید ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شکوفه گر دست ... [illegible] | [illegible]
مستی گل خویش ... [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
شمعی افروخته ... [illegible] | چون شمع ... [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | هم شاخ گسست هم ... [illegible]
[illegible] | افکنده درخت گل ... [illegible]
[illegible] | [illegible]

ملاحسن فارسی

از زحمت جان و تن گذشتم
تو دیر بمان که من گذشتم

گفتا دو سه این چه بیوفائی ست
باز آمدن چه کرشمه جدائی ست

تو بگذری و مرا گذاری
نیست طریق دوستداری

تا با تو دو تن به نیم جانیم
بر خویش بجان و تن زبانیم

اکنون که برفتنت نیاز ست
تنها بگذاریم نه ساز ست

ای گرم رو وفا بیندیش
داری سفر دراز در پیش

بر تو بکند گرانیم رهی
خود بار خودم درین تکاپوی

ور زانکه مرا تو خود گذاری
من چون بگذارمت بزاری

گفتا ز تو داریم محال ست
بی جرم من و تو چه احتمال ست

گر بند گسستم از وصالت
بس یار رفیق من خیالت

در یاب که عشق ترک هستی ست
نی شیوه کالبد پرستی ست

چون مغز تو گشت پرده دارم
خود گو که پوست چیست کارم

چون چشم تو در استین نگاه ست
یک ذره بر دو سنگ راه ست

افزود مرا به پیچ تابی
زین وصل و فراق چه حجابی

چون دیده ز صحبت تو بستم
بنگیست که منیت پرستم

هر که هست از نقالان این چمن کرد ال بکامهای ایشان
شد چند ... از لب ... بال همت گشایند

... این ... ان ... کش	... ان خالو کش
... سپید ... شب باد	سیاهی ... برند
... سپیدی است ...	بر ... عدم ... و وجودش
... این ... را	... هیچ خویشتن را
... فسون ...	... هزار ... این ...
... نهاست ...	... تو ...
... بیست ...	... کشاد
... جهان ... ب	آئینه ... عکس ... آب
... هست ...	... حساب ...
... این چمن را	...
... هست	... رنگ ... هست
...	...
...	... قبال ... آب

تمدن فارسی

نلدمن فارسی

بادعی کرشعله بال و پرداد — خاکسترشان بآب سرداد
عاشق ز کشاکش جگرتاب — باشد همه جاده آتش و آب
گشتند دو جان چنان هم آغوش — کاید ز نسیم دوش بردوش
عشقت نهان و آشکارا — این باده برین دو جان گوارا
انیست گرت کند سرایت — از عشق بدایت و نهایت
تا دور فلک بکام دل بود — هنگامه دهر بی خلل بود
را بود روشنی لبینه کاسه — داد دو هش چنانکه خواهی
هم شاهد عشق و شوق در بر — هم جوهر عقل و هوش در سر
دوران ز نشاط بود مستان — در دی همه آرزو پرستان
از هر برگ و ریشه ای که کاست — بی زخمه نوای عشق پیداست
در دل همه عشق و بر زبان عشق — عالم عالم جهان جهان عشق
می آمیز داد روی ساقی — وز عیش نماند هیچ باقی
چون رفت زعالم آن یگانه — آبستن فتنه شد زمانه
هر ز هر ستیزه دو گلو شد — کین در انبار غم فروشد
از ماتم او جهان بجوشید — صد فتنه زمان زمان بجوشید

نلدمن فارسی

نخسته چو طبل زد او — ز هر سمت همه مرد او

سیلاب غمت ز سرورش — بلبلان بلاست در تو روش

تا چند فنا پسند بودن — بر پیچ و تشاره بند بودن

این نقش بجز خط فنا نیست — لب بستگی بسیما چیست

وین پسته سنگ بر نشست — صد کوه بپای خویش بسته

تو آبله پای کاروان تیز — برخیز ازین گرو و برخیز

بگذارشان ره روان را — در راه بگیر کاروان را

بر ساز تندی که کاروان رفت — این رو که منزلی توان رفت

صد قافله غول در بیابان — در خواب مشو شره بخوابان

شبگیر طلب کند کاروان بین — وین قافله پیش و پس روان بین

اندیشه زاد راه خود کن — در راه رفیق خود خرد کن

این قافله را پیش و پس داشت — با خود شد عدمی ولی جرس داشت

محمل چو اسیر زه بگذر — زین بادیه خاک خورده بگذر

تنها رو اگرچه و من هست — بس راهنمای راهزن هست

آنانکه برین رخ سیل کاهند — در ستان زن واعیتانند

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] آفتابست	سیاره و آسمان ثوابت
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چون شمع بسوختن نشسته / پیمان به نسیم صبح بسته

این خانه طلسم در طلسم ست / نیرنگ خطش هزار قسم ست

عبرت بهزار چشم بر گریه / چون شعله برخت خویش درگیر

چون خامه بحرف خود قلم کش / بی کم کن و تیغ بر قدم کش

مشهد بر کرا و پیش دارے / یا بر سر جان خویش دارے

بگذار زمانه حرون را / بر پے زده نعل واژگون را

در ورطه غم به عقل زن دست / کز موج بموج میتوان رفت

طوفان امید سخت کاری ست / حیران ابد شگرف کاری ست

غم سینه گداز غصه جان کاه / انیست حدیث قصه کوتاه

خاتمه کار این آتشکده که بدم صبح افروخته و ناقوس دلها دران گداخته و زنار جانها دران سوخته

صد شکر که این نگارخانه / بگرفت نگار جاودانه

بتخانه هند را درست این / ناموس هزار پیکرست این

هر نغمه که بسته ام برین تار / ناقوس شکسته ام بزنار

[illegible] فارسی

[illegible] بهشت — [illegible] بهشت

این نامه [illegible] بود — [illegible] بود

[illegible] — [illegible]

با این [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] بود — [illegible] بود

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

نمونهٔ فارسی

آتش بدلم شراب دارد / خاک از نفسم گلاب دارد

مستانه چو سر دهم فغان را / آتشکده دم کنم مغان را

این خط که دهد بنور مایه / از کلک منست نیم سایه

بر معنی از و چو آب در جوی / هر نکته درو چو تاب در موی

نقش بازو گلیست پربار / هر برگ از و لبی بگفتار

آن گل که درو هزار باغست / آبش ز رطوبت دماغست

مستانه گلی ز خویش رستم / افسردم ورودی باغ مشتم

دارم ز کشاکش درون نی / هر مو بنوای ارغنون نی

این باده که جوشد از دماغم / خونست چکیده از دماغم

صد سحر فسون بتار بستم / کین نقش بروی کار بستم

بر طاق نظر کشیدم این پر / کو جلوه دیدهٔ سبک سیر

این گل که بهار بی گزندست / هر برگ گلی هزار برگست

این در که تراوشش بها داد / کاقبال دو کون رونما داد

چون جلوه دهم بهی چنین را / تغفور کشد خراج چین را

دارم ز طرب دمی هم آواز / چون حجرهٔ ارغنون بعد ساز

ملا امین فارسی

[illegible]

هم گشته‌ام از شناه آسوده — هم ناقه زگرد راه آسوده
دیدان بت کارگاه آذر — پیرایستگی تباه آذر
سی و دهم از جلوس شاهی — تاریخ مجدد و سال الهی
چون سال عرب شمار کردم — الفی و سه الف نگار کردم
این باغ که پر ز نکهت تست — یک گل ز بهار دولت تست
دایم طرب از باغ دیگر — در طرح بهار باغ دیگر
گر عشق چنین بسوزدم پاک — مهتاب برون برآرم از خاک
نگداخته آبگینهٔ دل — آیینه دهم بدست محفل
برخواب سهند فسانه بازار — من گشته‌ام ازین فسانه بیدار
این عرصهٔ آسمان نوردان — کانجاست نظر کنند گردان
از همت طبع در نوشتم — منت کش آسمان نگشتم
در هر مرحله که پا نهادم — زانگونه که باید ایستادم
وانجا که نمود خشک دشتم — زان بادیه تیز تر گذشتم
دو کان هنر چنین گشودم — سامان سخن چنین نمودم
این کار منت کار کس نیست — اندازهٔ اختیار کس نیست

نلدمن فارسی

[illegible]

[illegible] انصاف [illegible]

[illegible]

[illegible] شاه [illegible]

[illegible] سپند [illegible]

[illegible] می خوردم

آراسته [illegible]

[illegible] سپاسان

[illegible] گشادند

[illegible] را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نلدمن فارسی

گر بد گهری کشد دم طعن — سنی زندش طبانچهٔ لعن
این سرد دمان آتشین جوش — چون آتش من کنند خس پوش
جوی چه کند بقعر دریا — شمعی چه زند دم از ثریا
تا این گل تازه نقش بستم — در دست خسان قلم شکستم
مشتی خس چشم عیش کامان — خاشاک ره عبیر خرامان
سرچشمهٔ صد رگ فسرده — سیراب دلی بخون مرده
انیست طلسم جان گدازان — نیرنگ فسون عشق بازان
انگیخته ام گل جنون را — در طرز فسانه بس فسون را
صد رنگ گلی بهار بسته — در چشمهٔ خامه روی شسته
معنیش بلفظ برده صد حجب — چون برق نهفته در تنک ابر
نادان گکند فسانه خوانی — بازیچه شمارد این معانی
ایزد چو نهفت در دلم راز — کی این گره از خسان شود باز
کس را قدم سلوک من نیست — این کار دلست کار تن نیست
روبه منشان بمن چه دانند — پیشانی شیر را چه خارند
من سینه ز طرز خوان تندیم — نعمت خورده و دهان قند سم